بیمن عون معین مطلق و فیض توفیق خدای بر حق

الحمد لله والمنة که کتاب فیض انتساب فائده بخش مبتدیان سعادت آثار نسخه

چہار گلزار

حسب فرمائش سرشته تاجران یعنی محمد عبد السلام ولد حاجی عبد العزیز و محمد علی بخش خان

مطبوع منبع لطائف خلائق مطبع نامی اسدی لکھنو میں چھپا

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد ایزد لم یلد و لم یولد اضعف بندگان باری شارحی چنین گوید که روزی بنده را صاحب بلند اقبال دریا نوال روشن قیاس مردم شناس معنی رس دستگیر یتیم و بیکس گوهر درج فتوت نیر برج مروت قوت افزای مغز دانائی نور بخشای چشم بینائی مجمع اخلاق منبع اشفاق معدن الطاف مخزن اوصاف غریب پرور فیض گستر گل گلزار معانی سرو جویبار قدردانی دیباچهٔ نسخهٔ کرامت و صداقت نوباوهٔ حدیقهٔ شهامت و حذاقت امیری نظیر مرجع صغیر و کبیر مورد مراحم پروردگار مظهر عنایات ستار مستر گورا فرلی صاحب الاقتدار الله مد عمره و قدره و جعله موفور السرور طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلیه و ترکیب عبارت پارسی از قبیل تعداد حروف تهجی اسما و حرکات و سکنات و تقسیم حروف مفرده و مرکبه و قاعده اضافت و ایجاز و تبدیل حروف و انواع اسما و افعال و اقسام صنائع و بدائع لفظی و معنوی و استعاره و تشبیه و کنایه و قوافی و عروض و اماله و ترخیم بتدریجش را در تعلیم رسالهای قدیم زمانهٔ بسیار بباید و عمر نوح و محنت ایوب بشاید پس کتابی متضمن قواعد کلیه بعبارت مختصر مرتب شود تا رفع انتشار خاطر ایشان گردد و هر کسی تمنای استفاده بخواندنش رغبت نماید و از مطالعه‌اش عقده‌های شک از خاطر و کشاید و معنیش نگار تشکیک از آئینه دلها زداید و از بیانش مرات ضمیر شاهد معنی دلپذیر رو نماید چون این کلام شنیدم بدل پسندیدم زینجا بر گزیدم و این کتاب تالیف نموده مسمی بگلزار گردانیدم

گلزار اول مشتمل بر پنج گل **گل اول** در بیان تقسیم اسما حروف تهجی و تفصیل زبان پارسی **گل دوم** در اقسام افعال و اسامی حرکات و سکنات **گل سوم** در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی از حروف **گل چهارم** در تقسیم اضافت و قاعده محمول بر قلب **گل پنجم** در تفسیر اماله و ترخیم و قاعده متفرقات و غیره

گلزار دوم مشتمل بر دو گل گل اول در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی گلزار سوم مشتمل بر دو گل گل اول در اقسام نظم و ابتدای شعر گل دوم در عروض گلزار چهارم متضمن بر سه گل گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گلزار اول مشتمل بر پنج گل گل اول در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی و تفصیل زبان پارسی بدانکه اسمای حروف تهجی را استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته اند اول مسروری دوم ملفوظی سوم مکتوبی مسروری آنست که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و این دوازده اسما به تلفظ آشکارا نمی شوند بلکه بهر یکی ازین اسما بجای الف یای مجهول ملفوظ میگردد مانند بی و تی و ثی وغیره و اگر یای معروف ملفوظ میگردید هرگز اشتباه بخاطر نمیرسید پس چونکه الف و یای این اسما به تلفظ پوشیده اند از جهت مسروری نامیدند و مسروری از سرست که بسین مهمله مکسور بمعنی سخنی پوشیده آمده و مسرور صیغه مفعول است و یا برای نسبت و تعشده یعنی نسبت آن بطرف مسرور نمایند ملفوظی آنرا میگویند که بسه حرف مرقوم گردد و در آخرش مانند اول به تلفظ نیاید و آن سیزده است الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی آنرا نامند که نیز بسه حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرفست میم و نون و واو و چنین اسما را در فن صنائع مقلوب مستوی گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث بسه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب بنابرین قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نامیدند و هرگاه حرف مسروری را که دوازده اند و ملفوظی سیزده و مکتوبی سه جمع نمودم بست و هشت حرف شد از انجمله هشت حرفست که مستعمل زبان پارسی نیست و خاصه زبان عربیست شرف الدین علی گوید قطعه هشت حرفست آنکه اندر پارسی نایدهمی * تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف * بشنو از من تا کدامست آن حروف و یاد گیر * ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف * باقیماند بست حرف که در هر دو زبان مستعمل است همچنین چهار حرف دیگر که پی و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام پارسیست و در عربی مستعمل نیست لاحد نظم حرف مخصوص پارسی شد چار * پی و چی ژی و گاف ای مختار * در کلام عرب بغیر بدل * نشود هیچگاه مستعمل * درینصورت کلام عربی مرکب از بست و هشت حرفست و زبان پارسی مرکب از بست و چار حرف دانسته باش که درین بست و هشت حرف تهجی پانزده حرف منقوطست و سیزده غیر منقوط منقوط را معجمه و غیر منقوط را مهمله خوانند الا با را بای موحده و تا را تای مثنات فوقانیه و ثا را ثای مثلثه و یا را برای تفریق از تا یای مثنات تحتانیه خوانند و این چهار حرف بکتابت متفق است و در تلفظ مختلف لهذا هر یکی بصفتی جدا جدا گردانیده اند تا امتیاز شود و اشتباه نرود و متوسطین الف متحرک را همزه گفته اند و قدما همزه نامیده اند چرا که اسم هر حرف از دو جزو اول آن مسمای آنست و درینصورت همزه نام نهادن نادرست است و الف ساکن را با لام مرکب نموده بعد

هامی هوز هنگام تعداد داخل ساخته اند و بلام الف عرف گردانیده اند چراکه لام با الف و الف با لام اتحاد قلبی دارد
و عوام الناس از غلط فهمی او راکه مرکب بر دو حرفست یکحرف میدانند و آن در اصل لامی نافیه ست و خلطی سخنی که
بهمزه اشتهار یافته و بعد از لامی نافیه هنگام تعداد موضوع گردیده و در عربی صورتش مقرر نه و در فارسی گاهی بجای یای
وحدت و گاهی بتغیر اضافت در آخر لفظیکه هامی مختفی باشد در آید و بیان این شرح وارد در گل سوم و چهارم خواهند شد

گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال

بدانکه جمله حروف تهجی موضوعست برای ترکیب کلمات و کلمات موضوعست برای ترکیب عبارت و برای ترکیب کلمات
دانستن اسامی حرکات و سکنات ضرورست و آن از روی قاعده عرب نهست اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را حرکات ثلثه
گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حرفیکه این اعراب آنها واقع شوند بدینگونه است
اول مفتوح چون کاف گرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر سوم مضموم چون نون نوش و هامی هوش چهارم
ساکن چون رامی گرم و سر پنجم مشدد چون واو مصوّ و مدوّر و آن ملفوظ غیر مکتوبست ششم ممدود و آن الفست که دراز
خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف و آن در فارسی بعد حرف ساکن در آید بطوریکه بزبان و دکه هیچ یکی ازین اعراب
ظاهر نشود چون تامی گشت و شین هشت هشتم منوّن که بران فتح یا کسر یا ضم در آید دو بخوانندش نون ساکن غیر مکتوب
ملفوظ گردد چون طوعاً و کرهاً و غیر آن نهم غنه و آن صرف نونست که بعد حرف علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و بزبان
نیاید و از بینی تلفظ گردد چون جنان بمعنی بهشت جنون بمعنی دیوانگی و جنین بمعنی بچه که در شکم باشد اکنون باید دانست که
جمیع کلمات مرکبه حروف تهجی که بتکلم انسان مستعملست سه قسمست اول فعل دوم اسم سوم حرف فعل کلمه ایست که از و یکی از ازمنه ثلثه
یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده شود چون کرد و میکند خواهد کرد و از کردن گفت میگوید خواهد گفت از گفتن اسم کلمه ایست که از و زمان
فهمیده نشود و اما معنیش مستقل باشد و اقسام اسما بسیارست بیانش شرح وارد در گل پنجم خواهد شد حرف آنست که از و زمانه هم مفهوم
نشود و معنی او هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی ندهد چون الف ندا و الف فاعلیت و با مصاحبت
و تامی خطاب غیر آن و سوای آنکه از روابط کلامست چون بر و در و گر و از و مر و لیکن غیر آن نیز حکم حرف دارند چراکه ازین
الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نشود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسمست اول متصرف دیگر جامد متصرف آنست که
در آخرش دن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه ازو مشتق شود چون آمدن رفتن و خفتن و خوردن و جامد آنست که با انضمام شدن
یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه ازو مشتق نشود چون نمار کردن و نگار شدن و اگر نمازیدن و نگاریدن
در استعمال در آید صیغهای افعال متصرفه از و البته مشتق گشتی و فعل چهار قسمست اول فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل در ان
کرده شود چون راون سیتا را برده رام راون را زد فاعل بردن راون و فاعل زدن رام و فعل مجهول آنست که در ان ذکر
فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمرو زده شد نوشتن و زدن فعل است اما شخصی که کتاب نوشت و کسیکه عمرو را زد

ذکر او نیاید و فعل لازمی آنست که فعل از فاعل تجاوز کرده بمفعول نرسد و بر فاعل تمام شود چون خفتن و رفتن و نشستن
و برخاستن فعل متعدی آنست که از فاعل تجاوز کرده بمفعول برسد چون نوشیدن و خورانیدن و نوشانیدن و
دوانیدن و غیر آن بیش از این از منه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از جمله ماضی در پارسی
پنج قسمت اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی شکوک و حال و استقبال
غیر از یک قسم باستعمال در نیاید و هر فعل شش قسمت واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و
در پارسی هر چه از واحد تجاوز کند جمعست و صیغه تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکر و مونث هم نیست و اشتقاق صیغهای
مذکور از مصدر چنین است که صیغه ماضی مطلق واحد غائب از اسقاط نون آخر مصدر میگردد چون گفت او ضمیر واحد
غائب در وی پوشیده است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غائب با درون ضمائر پنج صیغه دیگر برمی آید
و تفصیل آن مع ضمائر اینست ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد حاضر یای معروف
چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و ضمیر جمع متکلم
یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم تفصیل ضمائر این شش صیغه ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید
گفتم گفتیم و هرگاه قصد بنای ماضی قریب نمایند در آخر ماضی مطلق واحد غائب های مختفی با لفظ است زیاده کنند
تا ماضی قریب شود چون گفته است یعنی او گفته است و در هر شش صیغه ماضی قریب برخلاف ضمائر مرقوم همزه زائد است
چنانکه گفته است گفته اند گفته ای گفته اید گفته ام گفته ایم و هرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند بآخر ماضی مطلق واحد غائب
های مختفی با لفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل هر شش صیغه ماضی بعید بدستور
ضمائر اینست گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق
لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری شود چون میگفت یعنی او میگفت تفصیل هر شش صیغه ماضی استمراری بدستور ضمائر مذکور اینست
میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم و هرگاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی تشکیک کنند نیز های مختفی و لفظ باشد
در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد تفصیل هر شش صیغه ماضی تشکیک بدستور ضمائر اینست گفته باشد گفته باشند
گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغه مضارع از مصدر خواستن است چون ما قبل ماضی مطلق بدستور ضمائر
مرقوم بر خلاف صیغهای ماضی در آرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت
و لفظ می قبل صیغه مضارع زیاده کنند حال شود و تفصیل هر شش صیغه حال بدستور ضمائر اینست میگوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم
میگوئیم و مضارع آنست که بحال و استقبال مشترک باشند یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال پیدا میکند سعدی علیه الرحمه فرماید بیت
چنان پهن خوان کرم گسترد ۰ که سیمرغ در قاف روزی خورد ۰ اگر در اینجا معنی خورد و گسترد معنی استقبال گفته شود سخت قباحت
پیدا کند و خلل بمعنی آید و اگر معنی حال بیان نموده شود بسیار فصیح و بلیغ میگردد یعنی خوان کرم چنان کشاده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد

و بمعنی استقبال نیز آید میفرماید بیت اگر با پدر جنگجوید کسی پدر بیگمان خشم گیرد بسی پس معنیش محتاج شرح نیست
نظامی الدین گنجوی رح بمعنی استقبال میفرماید بیت نیارد بدو تا نگویی بیار نیارد زمین تا نگویی بیار گسترد و نخورد
و جوید و گیرد و بارد و آرد درین هر سه بیت صیغهٔ مضارع واحد غائب است چون گوید و تفصیل هر شش صیغهٔ مضارع
بدستور ضمائر اینست گوید گویند گویی گویید گویم گوییم و امر دو قسمست اول مجرد دوم امر بدامی امر مجرد آنست که بی علاقه
لفظ دیگر باستعمال در آید چون کن که از کردن و گو از گفتن و رو از رفتن و خور از خوردن و جمع حاضر آنها کنید و گویید و
خورید و روید باوردن ضمیر جمع حاضر حاصل شد امر بدامی آنست که قبل صیغهٔ امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود
چنانچه میکن و میگو و میخور و میرو و جمع آن چونکه مشترک بصیغهٔ حال میشود بنابران باستعمال در نیامده و علامت
صیغهٔ نهی میم مفتوح در اول صیغهٔ امر مجرد و واحد و جمع در آرند چون مکن مکنید و مرو و مروید و اگر با آخر ماضی مطلق
هائی مختفی در آرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده و ها را با کاف عجمی بدل کنند و الف و نون جمع در آخر او در آرند
تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده و خورندگان و گذشته و گذشتگان و رفته و رفتگان و گاهی
بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گوینده‌ها و گفته و گفته‌ها در گل سوم تصریح می آید و علامت نفی نون مفتوح
چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نمیکرد و نکرده باشد و نمیکند و نخواهد کرد و اثبات آنست که نون نفی در ان نباشد
و ذکر آن بالا گذشته و ماضی بزمان گذشته تعلق دارد و مستقبل بزمان آینده و صیغهٔ حال در عربی نیست مگر پارسیان
استعمال کرده اند و صیغهٔ مضارع مشترک میان حال و استقبال در عربی و پارسی است و امر فرمودن کسی بکاری
و نهی باز داشتن فتامل **گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی ببعضی حروف**
بدانکه الف دوازده قسمست الف ممدوده و الف مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف دعا و تمنا و الف عطف و الف ندا
و الف تحسین کلام و الف بصوت و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه از انجمله سه الف در اول الفاظ داخل میشود
اول الف ممدوده و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون الف آمدن و آموختن و آمیختن و غیره و درین الفاظ زیری قاعده
و حسابی الف است اول متحرک دوم ساکن هرگاه بای زائده و نون نفی و میم نهی قبل صیغهٔ ماضی و مضارع و امر و نهی در آید
الف متحرک آنرا بیا بدل گردد و ساکن بحال ماند چون بیامد و بیاورد و بیاموخت و بیامیخت و بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد و بیا
بیاور و بیاموز و بیامیز و نیامد و نیاورد و نیاموخت و نیامیخت و نیاید و نیاورد و نیاموزد و نیامیزد و میا و میاور و میاموز و میامیز که در اصل
آمد و آورد و آموخت و آمیخت و آید و آورد و آموزد و آمیزد و آ و آور و آموز و آمیز بود دوم الف مقصوره و آن الفی را گویند که بخواندن دراز
نباشد چون الف افگندن و انداختن و افراختن و افروختن و غیره و این الف نیز هنگام داخل شدن بای زائده یا نون نفی و میم نهی قبل صیغهای
مذکوره بیا بدل گردد مانند الف ممدوده چنانچه بیفگند و بینداخت و بیفروخت و بیفراخت و بیفگند و بیندازد و بیفروزد و بیفرازد و بیفگن و بینداز و
بیفروز و بیفراز و نیفگند و نینداخت و نیفروخت و نیفراخت و نیفگند و نیندازد و نیفروزد و نیفرازد و میفگن و میانداز و میفروز و میفراز

که در اصل افگند و انداخت و افروخت و افراخت و افگند و اندازد و افروزد و افرازد و افگن و انداز و افروز و افراز
بود و با وجود داخل شدن حروف مذکوره بر صیغهای مرقوم الف مقصوره بحال ماند این خلاف قاعده مستعمل نیست
مثل بافگند و بانداخت و بافروخت و بافراخت و بافگند و نانداز و نافروزد و نافرازد و نافگن و مانداز و مافروز
و مانداز و الف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدان و گاهی الف آو و آین که مضموم و مکسورست
نیز بدال بدل شود و ضمه و کسره الف بدال قرار گیرد چون بدو و بدین گاهی با یسیان الف را در اوایل اسمای یای
مثنات تحتانی بدل کنند چون اکدش و یکدش یعنی دو تخمه آزادی که آنرا دیلم بترکی و سولد بلغزی گویند و ارمغان
و یرمغان یعنی چیزهای تحفه و نادر و گاهی الف ممدوده را بصورت الف مقصوره تلفظ کنند چون آچار و اچار و آتار
و اتار و آماس و اماس وغیره سوم الف وصل و آن الفی را گویند که در اول کلمهٔ ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود و همیشه مفتوح
باشد و حرف مابعدش بحال ماند چون اگر و ابر و ابا و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود فردوسی گوید بیت ابر بارهٔ جنگجوی
سوار * برون رفت از قلعه کوهسار * یعنی بر بارهٔ جنگجو سوار رودکی گوید بیت ابا خلعت فاخر از خرمی * همی رفتی
و بیوشتی زحی * یعنی با خلعت فاخره از خرمی سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست * وگر خون
بفتوی بریزی رواست * یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست چهارم اول کلمهٔ ثلاثی و رباعی و خماسی و سباعی یعنی سه حرفی و
چهار حرفی و پنج حرفی و هفت حرفی در آید حرکت حرف مابعد الف نقل کرده بالف دهند چون اشتر و اشکم و اشتلم و اشگرف *
و استم و اشکر و اسکندر و اعجوبه و افراسیاب که در اصل شتر بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مفتوح و ستم بسین مهمله مکسوره
شگرف بشین معجمه مکسوره و شتلم بضم شین معجمه و شکر بکسر شین معجمه و سکندر بکسر سین مهمله و عجوبه بفتح عین مهمله و فراسیاب
بفتح فای معجمه بود مولوی روم گوید بیت شیر با گوش و سر و اشکم که دید * اینچنین شیری خدا کم آفرید * یعنی شیر با گوش
و سر و شکم که دید رودکی گوید بیت الهی ز خود و ملبسان گم کن * بنور پاک بر سر اشتلم کن * شتلم بضم شین یعنی رهنما
ست نظامی فرماید بیت بقلب اندر اسکندر فیلقوس * چنانچی برآراست چون نوعروس * این الف که مذکور شد
در اول الفاظ می آید و سه الف وسط الفاظ نیز قسمی داخل میگردد اول الف رابطه و آن الفی را گویند که میان دو لفظ و اسم
یکقسم در آید و معنی با پیدا نماید چنانچه دمادم و شباشب و سراسر و لبالب و دادود و روارو یعنی دمبدم و شب بشب و سر بسر و لب بلب و دو بدو و رو
برو سعدی فرماید بیت دمادم شراب الم درکشند * وگر تلخ بینند دم درکشند * خلیفه شاه محمد گوید بیت لبالب است ز خون جگر پیالهٔ ما هم
نخست چنین شد که جوالهٔ ما * یعنی لب بلب از خون جگر پیالهٔ ما مصحفی گوید بیت براه عشق تو اگر چه دارم بیست خروش و داد و ... ملک ابد ایچ ... مهر
شب و روز * دوم الف دعا و تمنا چون ... داد ... کناد ... شنواد ... گرداناد ... رساناد ... رسانیدن و غیره
و این الف اکثر در محل دعا و تمنا می آید سعدی فرماید بیت دل و کشورت جمع و معمور باد * ز ملکت پراگندگی دور
باد * جهان آفرین بر تو رحمت کناد * دگر هر چه گویم فسانست و باد سوم الف عطف و آن مانند الف الحاقست

اما فرق درمیان الف رابط والف عطف همین است که الف رابط درمیان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشند می آید
والف عطف درمیان دو اسم و دو فعل که از دو قسم باشند واقع میشود و معنی واو عطف پیدا مینماید چون شبا روز و نگاپو
و سراپا و نگاپو بمعنی شب و روز و تک و پو و سر و پا و تک و دو جامی فرماید بیت چو یوسف همنشین شد با زلیخا شبا روز
قرین شد با زلیخا سعدی فرماید بیت تکاپوی ترکان و غوغای عام تماشاکنان بر در و کوی و بام باقی شش
الف که در آخر الفاظ واقع شود اول الف ندا که بعد اسم منادی آمده و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی
ای دل و ای جان عبد الواسع گوید بیت پناه اما پناها عاجز نوازا جهان را جان و جان را چاره سازا یعنی
ای پناه است و ای عاجز نواز و ای جهان را جان و جان را چاره ساز سعدی فرماید بیت کریما ببخشای بر حال ما
که هستم اسیر کمند هوا یعنی ای کریم بر حال ما ببخشای دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام در آید و معنی و محل
نمی دارد چنانچه گفتا و رفتا بمعنی گفت و رفت حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما عزم لحالی
بگو گفتم سر کوی شما یعنی دلدار گفت و نیز او فرماید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت
پیران پارسا را کسانیکه از پارسی بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند این غلط محض است چراکه در بیت ثانی
پارسا بمعنی فقیر است گر مطرب حریفان این پارسی بخواند در رقص و حالت آرد پیران پارسا را اگر در بیت اول
معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست سوم الف ندبه صورت
و آن بمعنی دراز کی آواز است و این الف در آخر الفاظ معنی درد و غمناکی پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون دریغا حسرتا
دردا امتا جامی گوید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی رسانیدی آفتابم را بزردی عبد الواسع گوید بیت
دردا و فریادا از عشق و افریادا کارم بیکی شوخ نگار افتادا گر دردمن شکسته دادا دادا ورنه من و عشق هرچه بادا بادا
و بمعنی دعا در محل انتعاش و خرمی نیز می آید و این بسیار است چون مبارکباد شاعر گوید بیت الهی بخت تو بیدار بادا تراو دولت
همیشه یار بادا چهارم الف فاعلیت و آن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و دانا و بینا بمعنی گوینده و
جوینده و داننده و بیننده و این الف در پارسی بعد صیغه امری در آید جامی گوید بیت تعالی الله زهی قیوم و دانا توانا بی
دو هر ناتوانا و دانا بمعنی داننده و آن صیغه امر است از دانستن پنجم الف مبالغه و آن معنی زیادتی پیدا نماید چون
بسا بمعنی بسیار تر و خوشا بمعنی خوشتر و بدا بمعنی بدتر سعدی فرماید بیت ای بسا اسپ تیزرو که بماند که خر لنگ جان
بمنزل برد خاقانی گوید بیت بدا سلطانیا کور ابود رنج دل آشوبی خوشا درویشیا کور ابود گنج تن آسانی
ششم الف مصدر چون فرخا و فراخا بمعنی فراخ بودن و فرخ بودن بدانکه یای موحده تازی گاهی
بیای عجمی بدل گردد چون تبا و تپا و تاب و تاپ و شتاب و شتاپ و پرده و برده و پرورد و برورد و کاسه بواو
چون آسیا داو و خواب و خواو و شیرو و شیره و آینده نوع در اول الفاظ می آید دو نوع در وسط دو اسم

سال
پارسا
معنی فقیر
غلط است
شیخ صحیح بجهت
نگاه اراده
نفس خود
از عبارت
بجهت
پیر نگار
۱۲
یای موحده تازی

می آید اول بای زائد دوم بای ظرف سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای علت
هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم
بای رابطا اول بای زائد و آن در لفظ درآید و در معنی دخل ننماید آنرا چهار قسمت اول قبل صیغهٔ ماضی
و مضارع و امر و مصادر فارسی درآید اگر حرف اول صیغهای مذکور یا بالکسر یا بالفتح باشد یا را مکسور خوانند چنانچه
برفت و بگرفت و برود و بگیرد و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند چون بگفت و بجوید و بگوید و بخورد دوم قبل اسم که
بعد از آن لفظ بر یا لفظ در باشد نیز درآید و مفتوح ملفوظ گردد سعدی فرماید بیت یکی را بزندان درش دوستان
کجا ماندش عیش و گلگشت و بوستان ٭ بدریا درمنافع بیشمارست ٭ اگر خواهی سلامت برکنارست ٭ یعنی در دریا منافع
بیشمارست جامی گوید بیت بتعویذ اندرش پیراهنی بود ٭ که جسمش را از آتش امنی بود ٭ سوم بعد بای انتها
قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود و بیکار باشد چنانچه از مشرق تا بمغرب از روم تا بهند جامی گوید بیت چو دانا هیچو
نادان گشت غرقست ٭ ز دانش تا بنادانی چه فرقست ٭ چهارم بای بجز و بغیر و بیجهت که از و معنی جز و غیر و جهت
حاصل میشود جامی گوید بیت درین ره حاصلی جز بیدلی نیست ٭ دل بودن بجز بیجا صلی نیست ٭ سعدی فرماید بیت
بجز سنگدل کی کند معده تنگ ٭ چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ ٭ دوم بای ظرفست و آن معنی در پیدا کند چنانچه
بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او گفتم آصفی گوید بیت بکعبه رفتم و شوق درت فزود آنجا
بگریه سعدم و جامی گریه بود آنجا ٭ جامی گوید بیت بباغ غنچهٔ گل را نافه میدوزد ٭ ز گل بر شاهد گلبن حلی بند ٭ یعنی در باغ
غنچه سعدی فرماید بیت سر پادشاهان گردن فراز ٭ بدرگاه او بر زمین نیاز ٭ یعنی در درگاه او سوم بای علویت
که از و معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم عبدالواسع گوید بیت بعارضش ز گرمی گلاب میپاشم ٭ بروی فتنهٔ
خوابیده آب میپاشم ٭ یعنی بر عارض او گلاب از گرمی میپاشم بر روی فتنهٔ خوابیده آب میپاشم جامی گوید بیت
توئی کاسباب کارم ساز کردی ٭ در نعمت بر ویم باز کردی ٭ یعنی دروازهٔ نعمت بر رویم کشادی چهارم بای مصاحبت
معنی صحبت و همراهی پیدا میکند چنانچه بفلان رفتم و چشمم برخش آشنا شد یعنی با فلان رفتم و چشمم با رخش آشنا شد
جامی گوید بیت بعالم اینهمه مصنوع ظاهر ٭ بصانع چون نه مشغول خاطر ٭ یعنی با صانع چرا مشغول خاطر نه سعدی فرماید
بیت جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ یعنی ای برادر جهان با کسی نماند آصفی گوید
بیت تا ببینم او را بکین نظر گردم ز دوران کو بدر بدر ٭ و از و بسن زین نگذرد هر شب سگان و خنگها ٭ یعنی از این سبب با هر شب
سگان و با من خنگها دارد پنجم بای قسمیه که از و معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای کریم یعنی سوگند بسر شما و
سوگند خدای کریم جامی گوید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست ٭ ثنایش جوهر تیغ زبانهاست ٭ یعنی سوگند
نامش که نام او حرز جانهاست سعدی فرماید بیت چو بینی پسند آیدت از هزار ٭ بمردی که دست از تعنت بدار ٭

یعنی بسوگند جوانمردی ششم بای علت وآن معنی برای پیدا کند چنانچه بخاطر شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر
شما آمدم و برای دیدار او رفتم سعدی فرماید بیت تهدید گر برکشد تیغ حکم ۞ بمانند کروبیان صم و بکم ۞ یعنی برای
تهدید سعدی گوید بیت بلبل گلشن بتسبیح خوانست ۞ که هر خاری بتسبیحش زبانست ۞ یعنی برای تسبیح او هر خار بصورت زبان
برآمده هفتم بای تشبیه وآن بعد مشبه و اول مشبه به افتد و افاده معنی ادات تشبیه دهد و این قسم با در نثر نیامده و در نظم
اکثر دیده شد انوری گوید رباعی آتش بسنان تو ببندت ماند ۞ پیچیدن افعی بکمندت ماند ۞ اندیشه برفتن سمندت ماند
خورشید بهمت بلندت ماند ۞ و درین رباعی آتش را بسنان و یوبند و پیچیدن افعی را بکمند و اندیشه را برفتار سمند و خورشید را
بهمت بلند ممدوح تشبیه داده آتش و پیچیدن افعی او اندیشه و خورشید مشبه و سنان و یوبند و کمند و رفتار سمند و همت بلند
مشبه به است و در هر چهار مصرع معنی ادات تشبیه پیدا مینماید یعنی مانند آتش سنان یوبند و پیچیدن افعی امثال کمند و اندیشه
چون رفتار سمند خورشید مثل همت بلند ممدوح اوست رودکی نیز درین قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیار گفته از آنجمله یکی رباعی
اینست رباعی چون روز علم زد بحسامت ماند ۞ چون یکشبه شد ماه بجامت ماند ۞ تقدیر بعزم تیز گامت ماند ۞
روزی بعطای جود و عامت ماند ۞ هشتم بای الصاق یعنی ربط دادن فعل با اسم وآن معنی از پیدا مینماید سعدی فرماید بیت
دو کوشش یکی قطره در بحر علم ۞ گنه بیند و پرده پوشد بحلم ۞ یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوشی کند نیز او گوید بیت فروماندگان را
برحمت قریب ۞ تضرع کنان را بدعوت مجیب ۞ یعنی فروماندگان را از رحمت نزدیک تر می کند گان را از دعوت قبول
کننده نظامی فرماید بیت سری کز تو گردد بلند گرای ۞ بافکندن کس نیفتد ز پای ۞ یعنی از افگندن کسی نیفتد و نیز او گوید بیت
کسی را که قهر تو از سر فگند ۞ بیاری کس نگردد بلند ۞ یعنی از مدد کسی بلند نگردد جامی گوید بیت درین محنت سرای بیوفا سا ۞
بنعمتهای خویشم کن شناسا ۞ یعنی از نعمتهای خویش مرا شناسا کن نهم بای استعانت برای امداد و توفیق می آید وآن در نظم
دیده شد و نیز بجلی در عبارات عربی ملحوظ گردیده چنانچه بالمنوع الصاد و بالصاد و معنی آن احتیاج شرح نیست و اگر
در عبارت پارسی می آید مشترک با الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان تیغ برید یعنی از تیغ برید اگرچه معنی از پیدا نموده
لیکن با استعانت است چرا که بید و تیغ برید و سرکن ممکن نیست فردوسی طوسی دو بیت قطعه بنابر صنعت لف و نشر مرتب مدح
محمود شاه گفته بای مصرع اول بیت اول بای ظرفیت است و بای مصرع ثانی بیت اول بای استعانت نظم بروز نبرد آن یل ارجمند
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ۞ یلان را سر و سینه و پا و دست ۞ برید و درید و شکست و بست ۞ دهم بای قربت وآن معنی نزدیک پیدا
کند جامی گوید بیت کمر بسته بیعقوبش فرستاد ۞ وزان پس سان آواز ... ۞ یعنی نزدیک یعقوب کمر بسته یوسف را
فرستاد و باین قسم با مفعول اول آن معنی را که علامت مفعول است پیدا نماید چنانچه فلان بفلان گنج بخشید یعنی فلان را فلان گنج بخشید نظامی فرماید بیت
اگر بای [illegible] یعنی هر یک را تو دادی [illegible] فرماید بیت شنیدم که در وقت
نزع روان ۞ بهرمز چنین گفت نوشیروان ۞ یعنی هرمز را نوشیروان گفت جامی گوید بیت فرستادی بما روشن کتابی

ص ۱۵ [illegible] از جهند بدو شمشیر و خنجر و گرز و کمند یلان را سر و سینه و پا و دست برید و درید و شکست و بست ۱۲

نامه نهی فرموده خطابی ❊ یعنی روشن کتابی فرستادی و دو از دهم یای انتهائیه و آن در وسط دو اسم که از یک
قسم نباشد در آید و معنی تا پیدا نماید سعدی فرماید بیت ز مشرق بمغرب مه و آفتاب ❊ روان کرد گستر دگیتی بر آب ❊
یعنی از مشرق تا مغرب سیزدهم یای رابطه و آن در وسط دو اسم که از یک باشد در آید چنانچه دست بدست قدم
بقدم و سر بسر و علی هذا القیاس باید دانست بدانکه تای مثناة فوقانیه در ابتدا برای خطاب واحد حاضر مضموم
بتلفظ می آید و چون لفظ موضوع از دو حرف کم نگردیده بنابران واو معدوله در آخرش پیوندد چنانچه تو و هرگاه
رای مفعول یا رای اضافت بدو پیوندد واو معدوله بیفتد چون ترا و اقسام را در بحث حروف مرکبه
مشروح می آید و هرگاه لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده با وی پیوندد واو معدوله تو و الف است هر دو
محذوف شوند چنانچه تست سعدی گوید بیت هم از بخت فرخنده فرجام تست ❊ که تاریخ سعدی در ایام تست و گاهی در آخر اسما
و افعال بغیر اضافت واقع شود و معنی تو پیدا کند بنابران فارسیان این تا را تای خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد ابو الفرج
رونی استاد انوری گوید رباعی روی تو دریای حسن و لعلت مرجان ❊ زلفت عنبر صدف دهن در دندان ❊ ابرو کشتی و چین
پیشانی موج ❊ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان ❊ سعدی فرماید بیت ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم ❊ و گر مقابله بینم
که تیر می آید ❊ یعنی از دیدن تو نظامی فرماید بیت چو شد حجت بر خدائی درست ❊ خرد داد بر تو گواهی نخست ❊ یعنی حجت تو بر خدائی
چون درست شد خرد بر تو گواهی داد آصفی گوید بیت مگر بقصر خود گشتم زین کاخ ❊ که تنگ ساخته بر من غمت جهان فراخ
یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تنگ ساخته جامی گوید نظم در آمد ناگهان ناموس اکبر ❊ سکندر و ترازین طاوس اخضر ❊ بر و مالید
پر کای خواجه برخیز ❊ که امشب حجابت آمد دولت انگیز ❊ یعنی که امشب خوابت دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد
و معنی ترا پیدا نماید بنابران پارسیان تای مفعول نامند چنانچه شاه اسپت بخشد و زرت داد یعنی شاه اسپ ترا بخشد و زر ترا
داد حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ❊ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ❊ یعنی اگر پیر مغان مرا
گوید بمی سجاده رنگین کن سعدی فرماید بیت اگر بوی از عشق مست کند ❊ طلبگار عهد الست کند و گاهی نیز در آخر اسما
واقع شود و معنی خود پیدا کند چنانچه انفلان این کتاب بپرست را بده و این دستار بر سرت بنه یعنی این کتاب بپسر خود را بده
و این دستار بر سر خود بنه حافظ فرماید بیت لطف باشد گر نپوشی از گدایان روت را ❊ تا بکام دل ببیند دیده ماروت را
غرض از مصرع اول یعنی اگر روی خود را از گدایان نپوشید فتنی مهرت باشد سعدی فرماید بیت ای آنکه با قبال تو در عالم نیست
گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ❊ یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست و گاهی بدال مهمله بدل شود چون توت و تود
هست و باید دانست که از خواص حروف فارسی یکی آنکه تای مثلثه مخصوص بزبان عربی است و در زبان پارسی نیست چنانچه گذشت بالا
گذشته باشد که حیم تازی گاهی بتای مثناة فوقانیه بدل شود چون اراج و تاراج خاقانی در قصه شیرین و خسرو گفته بیت
برفرق هزیمتی از کرانت ❊ تا تاج سپهر و بتارات ❊ و گاهی برای پارسی بدل گردد چون بخ و کرز و کجم و گرد و گاهی

جیم فارسی

بزای عربی چون زنجه و زره بمعنی شریط یعنی طناب که هر دو سر بجایی ببندند و بران جامها و پارچها بیندازند و بهندی الگنی گویند و گاهی بشین معجمه چون کاج و کاش و گاهی بکاف فارسی چون آخشیج و آخشیک بدانکه جیم پارسی هرگاه در ابتدای استفهام یا غیر آن مکسور واقع شود با های مختفی در آخرش در آرند زیرا که لفظی کم از دو حرف موضوع نشده چنانچه چه و آنرا هشت قسم است اول جیم استفهام دوم جیم استفهام سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر هفتم جیم نهی هشتم جیم مبالغه اول جیم استفهام بمعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیت چه کردی که درنده رام تو شد ٭ نگین سعادت بنام تو شد ٭ ایضاً چه دیدی درین کشور از خوب و زشت ٭ بگو ای نکونام نیکو سرشت ٭ جامی گوید بیت اگر شاهی ترا آخر چه بهست ٭ وگر راهی ترا منزل کدام است ٭ چنینش احتیاج بشرح ندارد دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز است یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ٭ ز قدر رفیعت بدرگاه حی ٭ یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه خدای تعالی هیچ کم نگردد سوم جیم مساوات بمعنی برابری سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ یعنی بر روی خاک مردن هر دو برابر است حافظ فرماید بیت همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ٭ همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت ٭ یعنی طالب یار هشیار و مست برابراند و خانهٔ عشق مسجد و کنشت یکسان است چهارم جیم تحقیر بمعنی حقارت کردن بصورت هجو ملیح واقع شود چنانچه فلان چه قابل است یعنی ناقابل است پنجم جیم تعظیم برای عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مرد است یعنی چه مرد بزرگ است ششم جیم تحسر در محل تاسف و حسرت در آید و معنی درد و غمناکی پیدا نماید جامی فرماید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی ٭ رسانیدی آفتابم را به زردی ٭ هفتم جیم نهی برای باز داشتن در آید چنانچه چه غوغا میکنی یعنی غوغا مکن سعدی فرماید بیت چه بنشینی ای فتنهٔ روزگار ٭ بیا و می لعل نوشین بیار ٭ هشتم جیم مبالغه بمعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش مینویسد یعنی بسیار خوش مینویسد و فلان چه خوب بسر آید یعنی بسیار خوب بسر آید جامی گوید بیت چه خوش وقتی و خرم روزگاری ٭ که یاری برخورد از وصل یاری ٭ یعنی آن وقت بسیار خوش و آن روزگار بسیار خرم یاری از وصل یاری برخورد و هرگاه در ابتدای شرط و ادات تشبیه مضموم واقع شود دال ابجد را زند و واو معدوله در آخرش در آرند چنانچه چو و گاهی نون غنه در آخر چو پیوند کرده واو معدوله را معروف خوانند چنانچه چون و آن بنا بر ادات تشبیه می آید و گاهی واو چون را حذف کرده لفظ آن و این را آخرش در آرند و ضمه که جیم فارسی بر وفق واو بحال دارند چنانچه چنان و چنین که در اصل چون آن و چون این بود و گاهی پارسیان لفظ چون هم در اول لفظ چون و چنان و چنین بنا بر فصاحت کلام زیاده کرده اند و این همه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه موضوع است می آرند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین و گاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کنند برای تمثیل در آرند چون چنانچه و هرگاه برای غیر تعین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود نون ساکن و دال موقوف با آخرش در آرند چنانچه چند و گاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان و چندین

وگاهی در اول چه لفظ هر پیوند کرده برای تمامیت موقع سازند چنانچه هر چه و هرگاه و برای علت در آخر واقع شود های مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده بعد چه در آرند های مختفی را حذف کنند الف است را با بدل نمایند چنانچه چیست وگاهی بشین معجمه بدل شود چون کاچی و کاشی یعنی پیاله و کاچان و کاشان نام شهریست گاهی بجیم تازی بدل شود چون بیاچه و دیباجه و بزجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل بدانکه حای حطی مخصوص بزبان عربیست در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شد بدانکه خای معجمه در صیغهٔ مضارع و امر و نهی وغیره که در مصادر پارسی باشند بهای تازی بدل شود چنانچه سازد و سازد و مساز از ساختن و بازد و بارد و مباز از باختن و پرازد و پردازد و مپرداز از پرداختن و نوازد و نوازد و منواز از نواختن وغیره وگاهی در ابتدا بهای هوز بدل شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف یعنی خوب و پسندیده وگاهی در آخر بغین معجمه بدل شود چون شیخ و شیغ بفتح اول و یای معروف یعنی نیزه و ستون و تاج و تاغ یعنی درخت خشک بدانکه دال مهمله در آخر صیغهٔ مضارع و حال مصدرات پارسی ساکن باشد چون زند و میزند از زدن و کشد و میکشد از کشتن و خورد و میخورد از خوردن و شود و میشود از شدن و بیند و میبیند از دیدن وغیره وگاهی بتا بدل شود چون زرد و زرت یعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار خوانند و جوندری خوانند و شواد و شوات بفتح اول ثانی یعنی سرخات و یادوبات وگاهی بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر یعنی آتش بدانکه ذال معجمه این حرف اگر بعد حرف علت ساکن باشد ویست و الا ذال خواجه نصیر الدین گوید قطعه آنانکه بفارسی سخن میرانند ؛ در معرض دال ذال را نشانند ؛ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ؛ دال است وگرنه ذال معجم خوانند ؛ چون استاد جمع آن ساتذه بدانکه رای مهمله پارسی یعنی جا بلام بدل شود خواه در اول باشد خواه در اوسط خواه در آخر چون آروغ و لوغ بضم اول و سکون ثانی آنرا بکنه است که ازان بوی یا فند و اروند و الوند نام کوهیست چنار و چنال نام درختیست و کاچار و کاچال یعنی اسباب خانه مصر گوید بیت که هر یک چه بازار و کاچار داره ؛ من از بینوائی بخود عاجزم ؛ فخری گوید بیت ز ترکتاز حوادث درین ضیق بار ؛ نه خانه ماند و نه مایه نه رخت و نه کاچال ؛ و اکثر در الفاظ هندی بلام بدل شود چون دال و دار رود و دلی و داڑهی و سال و ساد گالی و گاری و تهالی و تهاری و بالی و باری وغیره بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون جوزه و جوجه یعنی بچهٔ مرغ و روز و روج و پانزده و پانجده و سیزده و سجده وگاهی بسین مهمله چون ایاز و ایاس و آگز و آگس فردوسی گوید بیت نه لشکر نه پشت و نه فیل و نه دست ؛ آنکه زر چو انگشت رد ست ؛ آنکه بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع آن باشد سرخ کرفیل بدان هرجا که خواهند بندد وگاهی بغین معجمه چون گریز و گریغ شاعری گوید بیت ندارد کسی از حکم داور گریغ ؛ اگر چه گریزد بر مهر و میغ ؛ بدانکه سین مهمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغهٔ مضارع و حال امر و نهی بهای هوز بدل شود چون کاهد و میکاهد و بکاه و مکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه از خواستن جهد و میجهد و بجه و مجه از جستن و رهد و میرهد و بره و مره از رستن وگاهی بواو چون جوید و میجوید و بجو و مجو از جستن وگاهی بزای معجمه چون

چیز و میچیز و بچیز از خاستن وگاهی نمودن چون بند و می بندد و ببندد و میبند ببستن و شکند و بشکند و مشکن و بشکن از شکستن وگاهی بیا چون بیارا ید و آرا ید و بیارا می و میارا می از آراستن و پیرا ید و بپیرا ید و بپیرا ی و مپیرا از پیراستن و ده بشین معجمه چون گستی و کشتی بضم اول یعنی زنار و فرسته و فرشته یعنی فرستاده وگاهی بجیم فارسی چون خروس و خروچ یعنی مرغ بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرات پارسی بصیغهای مذکوره بزای معجمه بدل شود چون گذرد و میگذرد و بگذرد و بگذر از گذشتن و دارد و میدارد و بدارد و مدار از داشتن و بردارد و برمیدارد و بردار از برداشتن و گذارد و میگذارد و بگذارد و گذار از گذاشتن و نگارد و مینگارد و بنگارد و منگار از نگاشتن وگاهی بجیم تازی و در حرف بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج یعنی تا سف و قسمیست که در آخر الفاظ در آید یعنی جدا جدا پیدا نماید اول شین ضمیر اضافت و آن دو قسمست یکی متصل مضاف و آن لفظ ما قبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم و بگوشش گفتم یعنی دست او گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست ثنا ییش حرز تیغ زبانهاست یعنی نام او و ثنای او سعدی فرماید بیت بری ذاتش از تهمت ضد و جنس غنی ملکش از طاعت جن و انس یعنی ذات او در تهمت دشمن و دوست بر تر و ملک او از طاعت دیو و آدمی بی آرزو دوم منفصل مضاف آن لفظ ما بعد خود را مضاف گرداند چنانچه سعدی فرماید بیت قبا گر حریرست گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان یعنی اگر قبای حریر پرنیان است از ناچاری پنبه در میان او باشد بیت گهش پیرهن تا شود در دناک گهی میکند آبش از دیده پاک غرض از مصرع ثانیست یعنی گاهی آب از دیده او پاک میکند حافظ فرماید بیت محمد کش قلم چون نامور شد بسیمش حلقه طوق کمر ساخت غرض از مصرع ثانیست یعنی از سیم حلقه طوق کمر او کرد حافظ فرماید بیت کلک مشاطه صنعش نکشد خط مراد هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد یعنی کلک مشاطه صنع او خط مراد نکشد هر که بدین حسن خداداد اقرار نکرد و در آخر لفظیکه های مختفی نباشد و شین ضمیر اضافت آن پیوند دهمزه مفتوح قبل شین پیدا کنند چنانچه نامه اش رسید خانه اش طیار گردید یعنی نامه او و خانه او دوم شین ضمیر مفعول که بعد اسم در آید و معنی او پیدا نماید چنانچه شاه بخشیدش یعنی اسپ او را بخشید دزدش زد یعنی زر او را دزد سعدی فرماید بیت اگر خویش دشمن نباشد ز خویش بچو بیگانگانش بر انداز پیش یعنی از بیگانگان او را از پیش بر انداز سوم شین مصدر و آن بعد صیغه امر مصدرات پارسی در آید و حرف ما قبل خود را مکسور گرداند چون نگارش و گذارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و جز آن نگار صیغه امرست از نگاشتن و سپار از سپردن گذار از گذاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه از کاستن و خواه از خواستن بدانکه ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله این هفت حرف در لغت فرس نیاید خاصه لغت عربیست اگر حرفی از این حروف آنها را در مصدرات پارسی جایز داشته اند آنرا لغت فرس خوانند چون طپیدن و طلبیدن و فرانیدن و تصدیق و غیره وگاهی بضرورت

[illegible]

قرارش بنماند بدان یکنفس ❊ بکشا بود منتج ادرو سر د ❊ که سلطان الشب بیت رود ه کرد ❊ تشیع در اصل مطبخ بود و محمد شیعت را برای رفع اشتباه بصاد نویسند صاحب بهار گفته که متقدمین بسین مهمله مینویسند بدانکه غین معجمه بکاف فارسی بدل میشود چنانچه لغام و لگام و غلوله و گلوله بمعنی گلوله است غوجی و گوجی بمعنی جای عمیق در عرف دگر جی و غول و گول بفتح اول بمعنی پشمینه و بعربی دلق گویند نظامی فرماید بیت میفگن گول گرچه عار آیدت ❊ که هنگام سرما بکار آیدت ❊ و غژنگا و گژگا و بمعنی گاو یکه از دم او بیرچم سازند انوری گوید بیت پلنگ سیاست و گژگاو گوزن سرینزا ❊ همای طلعت عنقا شکوه طوطی پر ❊ و گاهی بقاف نیز بدل شود چنانچه ایاغ و ایاق بفتح اول بمعنی پیاله شراب خوری و چناغ و چناق بضم اول بمعنی دوا منه زین است و دماغ و دماق بفتح اول بمعنی مغز سر و غالین و قالین و گاهی در آخر بعضی الفاظ زائد می آید چنانچه گیاه و گیاغ بکسر اول بمعنی گیاه و چرا و چراغ بفتح اول بمعنی چه بدان بدانکه فا در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال و امر و نهی از بای تازی بدل شود چون یابد و بیابد و بیابد بیاب ❊ از یافتن و گوید و میگوید بکوب ❊ بکوب از کوفتن و تابد و بتابد و بتاب ❊ بتاب از تافتن و شتابد و بشتابد و بشتاب و بشتاب ❊ از شتافتن و در بعضی جا بواو بدل شود چون رود و میرود و برود و مرو از رفتن و گاهی بپای پارسی بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید و سفند یار و سپند یار بدانکه قاف نیز در لغت فرس نیامده و ذکر او بالا رفته اگر بجای یافته شود باید دانست که اصلش غین معجمه یا کاف تازی یا کاف فارسی خواهد بود چنانچه قالیچه و قلندر و سمرقند و خانقاه وغیره که در اصل غالیچه و غلندر و سمرکند و خانگاه بودند بدانکه کاف تازی در اول الفاظ گاه مکسور واقع شود ما می تحقیق بآخرش برای اظهار حرکت پیوندد چنانچه که و آنرا شین قسمت که در اول الفاظ می آید اول کاف تفسیر و آن برای بیان چیزی در آید سعدی فرماید بیت عزیزیکه از درگهش سر بتافت ❊ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ❊ در مصرع دوم کاف تفسیر واقع شده یعنی آلغرض هر کدام که از درگه او سر تافت ❊ بهر در که رفت اصلا آبرو نیافت و جامی فرماید بیت همان بهتر که با مستی و پوسناک ❊ کنیم آئینه از زنگ هوس پاک ❊ همان بهتر که تا هوسناک آئینه از زنگ هوس پاک کنیم حافظ فرماید بیت بهوی نافه که آخر صبا زان طره بگشاید ❊ ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها ❊ دوم کاف تعلیل و آن بمعنی واسطه پیدا نماید چنانچه فلان از زر دم که فسد بود یعنی چرا از دم که فساد کننده بود حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ❊ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ❊ یعنی اگر ترا پیر مغان گوید بمی سجاده رنگین کن چرا که سالک از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید بیت لطیفه کرم گستر و کارساز ❊ که دارای خلقست و دانای راز ❊ یعنی با لطیفه کرم گستر و کارساز است چرا که دارای خلق است و دانای راز است سوم کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن در آید و معنی کدام پیدا نماید جامی فرماید بیت همه دانند کسی کین درجه کار را نه ❊ همه تن و شاره رود و که آنرا بهر غرضی ز رسد عنقا نامیست یعنی همه تن راه شده رود در کدام

آزند سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی از که آموختی گفت از کسی آموختی چهارم کاف استفهام نفی
و آن آنست که استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی در گلستان فرماید ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند یعنی نادان بلند
بهتر نیست کوتاه خردمند بهتر است نیز او گوید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی * که از دست قهرش امان یافتی * یعنی اگر
پروردگار بر جفا پیشه بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز او گوید بیت با هرش وجود از عدم نقش بست *
که داند جز او کردن از نیست هست * یعنی از نیست هست کردن سوای باری تعالی کسی نداند پنجم کاف مبالغه و آن معنی
بلکه برای زیادتی صفت یا هجو موضوع است پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت نه هر جای مرکب توان تاختن * که
جاها سپر باید انداختن * یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت ششم کاف مناجات و آن معنی
ناگاه پیدا نماید چنانچه عرفی گوید بیت هر سوخته جانیکه بکشمیر در آید * گر مرغ کباب است که با بال و پر آید * غرض از
مصرع ثانی است یعنی اگر مرغ کباب است ناگاه با بال و پر در آید و دیگر قسمیست که در آخر الفاظ می آید اول کاف تصغیر
که بعد اسم صفت در آید و معنی خردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بیت پیر مردی لطیف در بغداد * دختر
را بکفشدوزی داد * مردک سنگدل چنان بگزید * لب که خون از دو بچکید * یعنی دختر صغیر و مرد حقیر دوم کاف ترحم
و آن بعد اسم برای ترحم در آید چون پسرک و طفلک و دخترک و غیر آن سوم کاف زائد و آن بعد اسمیکه در آخر او
واو معروف باشد در آید چون زالو و زالوک کرمیست که خون از جسم برکشد آنرا در هندی جوک گویند و پرستو و پرستوک
نام طائریست که پشت و دم سیاه و سینه و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه بسازد و پارسیان نیز بحذف واو
و سکون تای منقوطه استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر
پرستک * کنند از شهپر سیمرغ کاواک * و هر گاه لفظ است بعد کاف استفهام پیوندد الفش جا بدل گردد و های مختفی
حذف شود چون کیست و نیز هر گاه راکه علامت مفعول یا اضافت است چنانچه ستایش در بحث حروف مرکبه خواهد آمد با کاف
پیوند های مختفی بیفتد چون کرا و گاهی بجای معجمه بدل شود چون شما با کجه و شما با نچه بمعنی سینه بند زنان که آنرا اهل هند
انگیا خوانند بدانکه لام مهمله از خواص اوست که برای مهمله بدل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میم مهمله چون در مصدر را
پارسی باول صیغه امر مفتوح واقع شود آنرا پارسیان میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن
و مخور از خوردن و هر گاه در اول الفاظ عربی مفتوح واقع شود برای ظرفیت بود چنانچه مظهر و مرجع و مطلع و مقطع و غیر آن
بمعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع و اینحرف در آخر افعال و اسمای پارسی پنج قسم می آید
اول میم متکلم و آن بعد صیغهای ازمنهٔ ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم
کرد و خواهیم کرد دوم میم اضافت و آن بعد مضاف بتغیر اضافت در آید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیر
و عرضم بپذیر و از دیدهٔ و از سخن گفتنم مرنج یعنی دست من بگیر و عرض من بپذیر و از دیدن من و از سخن گفتن من مرنج بیدهٔ ملتفت

ف
بدان که مهمله صفت آن حروف غیر منقوطه واقع شده است که مقابل آن حرفی هم صورت آن آمده چنانچه رای مهمله و زای معجمه و حای مهمله و خای معجمه و لام و میم و مثال آن آنکه در صورت خود منفرد بوده اند نیز مهمله نگفته اند ۱۲ سید وارث علی سلمه

جامی گوید بیت ز شعرم خامه را شکر زبان کن ** ز عطرم نامه را عنبر فشان کن ** یعنی از شعر من خامه را شکر
زبان و از عطر من نامه را عنبر فشان کن سعدی فرماید بیت چو حرفم بر آید درست از قلم ** مرا از همه حرف گیران
چه غم ** یعنی اگر حرف من از قلم درست بر آید از همه حرف گیران هیچ غم نیست و گاهی این میم اضافت لفظ بعد
خود را مضاف گرداند چنانچه جامی فرماید بیت ز کلکم گرچه حرف خطائی ** گر ز آن پیش آیدم چون و چرائی **
خط عفوم بر آن حرف خطا کش ** چو کلکم زان میفگن در کشاکش ** غرض از بیت ثانیست یعنی خط عفو بر آن حرف
خطایم بکش و در آخر لفظیکه هاء تحقیقی باشد و بعد آن میم اضافت در آید همزه مفتوحه قبل آن میم زیاده کنند چنانچه
ای قاصد نامه ام ببر و ای گاذر جامه ام ببر یعنی نامه من و جامه من سوم میم مفعول و آن بعد اسما و افعال معنی مرا
پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو بر کار خیرم بدار ** و گرنه نیاید ز من هیچ کار ** یعنی ای خدا تو مرا بر کار خیر
بدار وگرنه از من هیچ کار نیاید جامی گوید بیت چو غنچه یکدلم گردان درین باغ ** چو لاله کن نشانمندم بیک داغ **
یعنی درین باغ مانند غنچه مرا یکدل بگردان و از یک داغ مانند لاله مرا نشانمند بکن چهارم میم تعیین اعداد و آن
بعد اسم اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم دوم سوم و چهارم و غیر آن و این میم را بعضی
جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یکرا یک کننده پنجم میم اثبات فعل که بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید
چنانچه بیمارم و ناچارم یعنی بیمار هستم سعدی فرماید بیت نه کشور کشایم نه فرماندهم ** یکی از گدایان این درگهم **
یعنی نه کشور کشا هستم نه فرمانده هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید بیت دهی وعده کزین پس کامیابی
** وزان آرام جان آرام یابی ** بدین وعده بغایت شاد مانم ** ولی گر بخت بد باشد چه دانم ** غرض از مصرعه
اول بیت ثانیست یعنی ازین وعده نهایت شادمان هستم بدانکه نون معجمه مفتوحه در اول الفاظ برای نفی واقع
شود و بکلمه دیگر متصل نگردد و هاء تحقیقی یا یاء تحتانی یا الف در آخرش برای اظهار فتح پیوندد چون نه و نی و نا
و گاه هر سه لفظ است و آن پیوند الف است بیاید و یا بدل شود و هاء مختفی بیفتد چنانچه نیست آمد نون نفی بسه قسم در اول افعال
می آید یکی متصل الفعل چون نکرد و نمیکند و نکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید بیت ندیدم کسی سرگران از شراب ** مگر
هم خرابات دیدم خراب ** جامی فرماید بیت نه بینم پخته زین بزم خامی ** که باشد بر کفش زان باده جامی ** دوم منفصل الفعل
سعدی فرماید بیت نه گردنکشان را بگیرد بفور ** نه عذر آوران را براند بجور ** ایضاً نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم ** نه در ذیل
وصفش رسد دست فهم ** یعنی بر اوج ذات او مرغ وهم پر دو نه و بر دامن صفت او دست فهم نرسد جامی فرماید بیت
نه بر دندان از و کوبی رسیده ** نه از خوردن گلو رنجش کشیده ** یعنی بر دندان از و کوبی نرسیده و گلو از خوردن او
هیچ رنجش نکشیده سوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای حیا ترا بارها منع نکردم که اینکار مکن یعنی
منع کرده ام سعدی فرماید بیت ندانی که غله بر داشتن ** که سستی بود تخم ناکاشتن ** یعنی

ناگاشتن بستی بود دانی و این حرف بر دو قسم در آخر الفاظ در آید اول نون غنه دوم نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم
و آن هر دو ساکن یکی آنکه در آخر کلمه بعد حرف علت در آید چنانچه چنان و چنین و چون و چنون دیگر آنکه در میان کلمه
بعد الف واقع گردد چون نشاندن و جهاندن و راندن و غیر آن نون مصدر و آن بعد تای منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح در آید
چنانچه رفتن و رسیدن و آمدن و گشادن و غیر آن بدانکه واو و یای تازی بدل شود چون نوشت و بهشت و نمود و سپرد و ویران و پیران
و غیر آن و آنرا هفت قسمست اول واو معروف و آن انیست که ضمه خالص بران قرار گیرد و بتلفظ خوب ظاهر شود چنانچه
معروف و مشهور و مضر و قبول و فضول و غیر آن دوم واو مجهول و آن انیست که ضمه خالص بران نباشد چون هوش و گوش
و شور و گور و غیر آن قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف قافیه ساخته اند سوم واو عطف که در میان دو فعل یا دو اسم واقع
شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ و دوات و قلم و غیره چهارم واو معدوله و آن بعد تا و دال و جیم پارسی
در آید چنانچه تو و دو و از دو ایچ او که ضمه خود عدل کرده بحرف ماقبل میدهد و بر حرف ماقبل او ضمه خوانده شود ازین موجب
پارسیان واو معدوله نامیده اند و در اشعار بتلفظ ظاهر نمیگردد چنانچه سعدی فرماید بیت تو ناکرده بر خلق بخشایشی
* کجا بینی از دولت آسایشی * دو کس را که باشد بهم جان و هوش * حکایت کنانند لبها خموش * چه بینی اسپند آیدت
از هزار * بهر بیتی که دست از نعمت بدار * واو خورم و خوش و خورد و پوش و خوردن و غیره نیز بحساب واو معدوله است
پنجم واو اشمام ضمه و آن آنست که ماقبلش خای معجمه مفتوحه و مابعدش الف باشد چنانچه خواهر و بخواهد و بخواه و مخواه و
خوان و خوانچه و خواب و خواجه و خوارزم و غیر آن ششم واو تصغیر که در اواخر اسما معنی جزویت پیدا کند چنانچه شاعر
گفته بیت بر من نظری نمیکند ای پسرو * چشم خوش تو که آفرین باد برو * هفتم واو زائد که در اول الفاظ در آید و هیچ
معنی پیدا نماید فردوسی گوید بیت ببینیم که تا اسپ اسفندیار * سوی خانه آید همی بی سوار * و یا باره رستم جنگجو
با خر بیند لی خداوند رو * یعنی واو در مصرعه بیت ثانی زائدست بدانکه های هوز دو قسمست اول های ملفوظ
که بتلفظ آشکارا شود چون شاه و ماه و راه و بیشه و پیشه و کوه و گروه و گرده و اندوه و غیره دوم های مختفی که بتلفظ خوب
ظاهر نگردد چنانچه نامه و خامه و جامه و غیره و آنرا هشت قسمست اول های مختفی لیاقت که در آخر اسما در آید و معنی لیاقت
پیدا نماید چنانچه شاهانه و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شاهان و سپاهان و لائق مردان و
لائق زنان و لائق هر کار و لائق کار نیست دوم های مختفی نسبت و آن انیست که برای نسبت واقع شود چنانچه
شاهنامه و سکندرنامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر و غیره سوم های مختفی است که در آخر اسما بطریق جوهر
کلمه در آید و هیچ پیدا نماید چون سایه و مایه و پایه و لاله و پیاله و غیره چهارم های مختفی فعلیت و آن آنست که جوهر
کلمه افعال باشد چون خنده و گریه و غیره پنجم های مختفی مفعول و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید و معنی مفعول
پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته و غیره بمعنی گفته شده و نوشته شده و رفته شده ششم های مختفی فاعلیت و آن آنست

که برای فاعلیت در آید چون رونده و گوینده و جوینده و پوینده و غیر آن و در آخر اسما زیرا تیکه های مختفی بود و اگر
آخر از الف و نون جمع کنند های مختفی را بکاف فارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان و رونده و روندگان و زنده و زندگان
و خورنده و خورندگان و غیر آن و در آخر اسما غیر ذی حیات که های مختفی بود و اگر آخر از الف جمع سازند های مختفی را حذف
نمایند چون جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر آخر از الف و تا جمع سازند های مختفی را بجیم تازی
بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوجات و نوشته و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات و غیره و گاهی بحرف برای
تحسین کلام نیز می آید و هیچ معنی پیدا نماید چون فلان رفته و هیچ نخورده یا فلان دل برده و دلداری نکرده سعدی فرماید
بیت بلند اخترت عالم افروخته * زوال اخترت دشمن سوخته * یعنی اختر بلند تو عالم افروخت و زوال اختر تو دشمن ترا
سوخت بدانکه لای نافیه که آنرا عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربی برای نهی در آید چون لاتضرب مزن
تو یکی را و لاتصرف خرج مکن تو یکی را بدانکه خط معنی که بهمزه معروفست در عرب صورتش مقرر نیست گاهی بواو و گاهی بیا
بدل شود و گاهی بیاید در عبارت پارسی بحرف متصل نشود مگر منفصل و های مختفی در آخر لفظیکه باشد بتغیر اضافت در آید آنرا
قسمت اول اضافت بیانی چون خنده معشوق و گریه عاشق گریه و خنده مضاف معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی فرماید
بیت ادیم زمین سفره عام اوست * برین خوان یغما چه دشمن چه دوست * دوم اضافت توصیفی چنانچه جامه زرین و خامه
رنگین جامه و خامه موصوف زرین و رنگین صفت سوم اضافت تشبیهی چنانچه جامه رضا و خامه قضا یعنی رضا که
مانند جامه است سعدی فرماید بیت تامل در آیینه دل کنی * صفا کمندی پنج حاصل کنی * یعنی دل مانند آیینه و صفا تشبیه
جامی گوید بیت الهی غنچه امید بکشا * گلی از روضه جاوید بنما * غرض از مصرعه اول است یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه
بستگی و گاهی بتغیر یای وحدت در آید چنانچه انبه بدرخت نیست یعنی یک انبه بدرخت نیست سعدی فرماید بیت
ز ابر افگند قطره سوی یم * ز صلب آورد نطفه در شکم * یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افگند و یک نطفه از صلب در شکم
آورد و گاهی بتغیر یای اثبات در آید و معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانه یعنی دیوانه هستی تو سعدی فرماید بیت
اگر بنده سر بر این در بنه * کلاه خداوندی از سر بنه * یعنی اگر تو بنده هستی تو سر برین در بنه و گاهی بتغیر یای مصدر در آید
و معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی مقرر است یعنی آن بنده دیگر است که از گرسنگی بمیرد یعنی آن گرسنه
سعدی فرماید بیت نه بینی در ایام اردیبهشت * که نالد ... سپیده دم بخت * غرض از مصرعه اول است یعنی در ایام اردیبهشت
که از سپیده دم یک سر غنچه بنالد و یای معروف در آخر الفاظیکه باشد بتغیر اضافت ... از اقسام سابق بالای آن
در آید تقسیم و تفصیل آن ضرور نبود بدانکه یای مثناة تحتانی را بچهار قسمت اول یای معروف و آن هست که ما قبل
او کسره خالص بود یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و دید و شنید و غیر آن دوم یای مجهول و آن هست
که ما قبل آن کسره خفا ... نباشد چون میش و پیش و بیخ و تیغ و شیر و شمشیر سوم یای وحدت و آن

لای نافیه

یای معروف و مجهول

یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی و گدائی یعنی یک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید بیت
پادشاهی پسر بمکتب داد * لوح سیمینش در کنار نهاد * یعنی یک پادشاه و نیز او گوید بیت که بر خاطر پادشاهان غمی *
پریشان کند خاطر عالمی * یعنی یک غم که بر خاطر پادشاهان باشد پریشان خاطر یک عالم را کند چهارم یای نسبت و آن
بعد اسمیکه در آید نسبت بآن اسم نماید چون تازیان پارسی و کلام عربی یعنی نسبت زبان بپارسیست و نسبت کلام بعربیست
همچنین هندوستانی و خراسانی وغیره و در آخر اسمیکه های مختفی باشد و یای نسبت بآن پیوند های مختفی را حذف کنند چون
بنگالی و رکی یعنی باشنده بنگاله و باشنده رکه پنجم یای مصدر و آن اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید و معنی شدن و کردن
پیدا نماید چنانچه دلجوئی و عیب گوئی و فیض بخشی و زر ریزی یعنی دل جستن و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن
ششم یای خطاب احد حاضر و آن بعد افعال ازمنه ثلاثه در آید و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی
و میکردی و میکنی و خواهی کرد سعدی فرماید بیت تا دل را آئینه دل کنی * صفائی بتدریج حاصل کنی * هفتم یای تنکیر که برای
غیر معین در آید چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست و یکی از میان گفت یعنی از میان یک شخص گفت که نام او معلوم نیست
سعدی فرماید بیت یکی دیدم از عرصه رودبار * که پیش آمدم بر پلنگی سوار * یعنی از عرصه رودبار یکی که نامش معلوم نیست
دیدم که پیش من بر پلنگی سوار شده در آمد هشتم یای فاعلیت و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه حجتی و جهلی یعنی حجت کننده
و جهل کننده نهم یای مصدر و آن اینست که معنی آن پیدا نماید چنانچه گوناگون نیایش مر داور را یعنی آن داور را ستایش
نیایش مر خدا را یعنی آن خدا را و بعد یای مضمر کاف تصغیر در آید چنانچه سعدی فرماید بیت عزیزیکه از درگهش سر بتافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت * یعنی عزیز که هر که از درگاه او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت دهم یای تعظیم
که بعد اسم در آید و معنی عزت و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی بزرگست و فلان شخصیست یعنی شخص بزرگست
یازدهم یای لیاقت که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه انکار کردنی است و این چیز خوردنی ست یعنی
انکار لائق کردنست و این چیز لائق خوردن شاعری گوید بیت شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی * کشتنی سوختنی باشد
و گردن زدنی * یعنی اگر شمع با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن زدن باشد دوازدهم
یای متکلم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی و خدایگانی و خداوندی و مشفقی و مکرمی یعنی قبله گاه
من و خدایگان من و خداوند من و مشفق من و مکرم من سیزدهم یای استمرار و آن اینست که بعد اسم صیغه ماضی مطلق
... بکسره خالص ... او نباشد چنانچه کردمی و گفتمی و خوردمی و بردی و خفتی سعدی فرماید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی
که از دست قهرش امان یافتی * یعنی اگر خدا تعالی بر جفا پیشه بشتافتی کدام کس از دست قهر او امان یافتی و بعضی
این یا را ... گفته ... چهاردهم یای زائد و آن اینست که برای حسن کلام و وزن بیت شعر
در آید و هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید بیت خدا ... بزرگی و الطاف * که جرم بیند و نان برقرار بیدارد *

جامی گوید مصرع * ببینم تحیۀ زین بزم خامه شاعری گفته مصرعه کردی تو زدل مرا فراموش * پنجم یای لفظ خودی
و خامی و کردی و تو جوهر کلمه نیست زاید است و اگر گنجیده باشد * پانزدهم یای فعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه
در آخر آن های مختفی باشد در آید و های مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی
و گرسنه و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن گاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق صفت واقع
شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و درست و درستی سعدی فرماید بیت کز راستی موجب رضای
خداست * کس ندیدم که گم شده از ره راست * شانزدهم یای متکلم است الغیر قبل میم متکلم بعد بعضی از صیغ ماضی در آید
و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم کرده بودیم بکردیم و کرده باشیم و بکنیم و خواهیم کرد و گردن * هفدهم یای اضافت
در آخر الفاظیکه الف یا واو ساکن باشد در حالت اضافت در آید چنانچه تمنای مجدد وفای عاشق و جفای معشوق
و کوی یار و موی گره دار و بوی عطر در اصل تمنا و وفا و جفا و کو و مو و بو بود چون درینجا اکثر این الفاظ به اضافت بنا بر آن
یای اضافت نامیده اند * هیجدهم یای ندا که بعد اسم ساکن واقع شود و معنی ای پیدا نماید چنانچه معنی گوید بیت * الهی چون بشکفته بستان
سینه بکشا * دلم طوطی کن و آیینه بنما * یعنی یا الله صفا گوید بیت الهی غنچۀ امید بکشا * گلی از روضۀ جاوید بنما * یعنی
یا الله غنچۀ امید بکشا * یای ندا در پارسی مختص بلفظ الهست و لفظ یا که برای ندا در عربی موضوع است مختص نیست بیانش در
بحث حروف مرکبه می آید * بحث حروف مرکبه آن سوای آنست بمعنی دیگر * الف بدانکه کلمه یا کلمه ایست که در
پارسی برای صفت آید چنانچه با فلان فلان فوت و فلان با فلان آید * تا کلمه ایست که در عبارت پارسی به پنج قسم می آید اول تای انتها
که برای انتهای غایت در آید چنانچه از الف تا یا خواندم و از عرب تا عجم سیر کردم * دوم تای ابتدائیه و آن معنی ابتدای مدت
پیدا نماید انوری گوید بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد مرا * کس دید در آفاق بیک شهر دو را * یعنی از آن
روز که عشق تو در سینه مکان کرده و روی جای دیگران نیست چرا که در آفاق بیک شهر دو را که دیده آشفته گوید
بیت افتاد تا بعارض آن گلعذار چشم * مائل بگل نمیشود در بهار چشم * یعنی از روزیکه چشم بعارض آن گلعذار افتاد
چشم من دیگر بار مائل در بهار نمیشود * سوم تای زنهار که آن برای آگاهی و خبرداری در آید سعدی فرماید بیت
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کار بندی پشیمان شوی * غرض از مصرعه اولست یعنی از صاحب غرض زنهار
سخن نشنوی فرد هوشدار و گذر از صحبت فضول * تا نه پنداری که این و سر سر نیست * یعنی زنهار هرگز مپندار * چهارم
تای علت و آن معنی سبب و واسطه پیدا کند سعدی فرماید بیت تا مرد سخن نگفته باشد * عیب و هنرش نهفته باشد *
سبب پوشیدگی عیب سخن نگفتنست جامی گوید بیت و لیکن کرد با خود حیله سازی * که تا گیرد ز نقدش بخود بازی * سبب
حیله سازی یوسف را باز گرفتن سعدی فرماید بیت بیا تا درین شیوه چالش کنیم * سر خصم را سنگ بالش کنیم *
سبب آمدن چالش کردن و سر خصم را سنگ بالش نمودن است * پنجم تای دعائیه و آن در محل دعا آید تا یید ...

اکثر در اواخر قصائد مدحیه می آید چنانچه مولف گوید قطعه سرور دگار تا که تراشد مه نو ⁂ پیوسته در ترقی
و تا باقی آورد ⁂ دارد کسیکه از تو بدل بغض و کینه ⁂ او را مثال بدر بنقصانی آورد ⁂ خا امر خائیدن را کلمه الیست
که در عبارت پارسی بچند وجه می درآید گاهی مفعول واقع میشود و آن اینست که بعد اسم درآید و معنی مفعول پیدا کند
فلان را زدم یا او را کشتم جامی گوید بیت خرد با زو نمود دمیدم رو ⁂ هزاران نکته باریک چون موی ⁂ پی
آن مو زبانها فسانه کرده ⁂ ز دندان شانه را دندانه کرده ⁂ درین هر دو بیت مفعول واقع شده و گاهی بعد میم
که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود نیز معنی مفعول پیدا کند چون مرا و ترا و گاهی برای علت
و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام درآید واقع شود و های مختفی بیفتد و معنی برای چه پیدا کند چون کرا و چرا
و گاهی بعد اسم نیز درآید و معنی برای پیدا کند جامی گوید بیت خدا را ای فلک بر من ببخشا می ⁂ بروی من دری از
مهر بکشا می ⁂ حافظ فرماید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را ⁂ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ⁂ یعنی
برای خدا و گاهی بتغییر اضافت درآید چنانچه سعدی فرماید آنرا روی در مصلحت بود و بنای این بر خبث ⁂ یعنی
سعی آن در مصلحت بود و بنیاد این بر خبث نیز او گوید بیت یکی باز را دیده بر دوخته ⁂ دگر دیدها باز و پر سوخته ⁂
یعنی دیده باز دوخته شده مجی فرماید بیت جهت را مهره از ششدر رهانید ⁂ مکان را مرکب از تنگی جهانید ⁂ یعنی
مهره جهت از ششدر رهانید و مرکب مکان از تنگی جهانید و گاهی برای استعلا آید و معنی بر پیدا نماید از این
شناو دست و نظر دیده نشاره در لطخم یعنی جا ملحوظ گردیده سراج الدین خان آرزو گوید بیت شور آمد او
پیمبر و او رهبا مرا ⁂ کشد بر پا قیامت هر صدائی پا مرا ⁂ یعنی هر صدائی پا بر سر قیامت بر پا کند
زا از زائیدن هرگاه بعد اسم درآید مفعول پیدا نماید چون هندوستان زاد و لا زا یعنی زائیده هندوستان و زائیده ولایت و از
قبیل مهرزا یعنی زائیده مهر صین نام شهریست که آنرا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد مهمله شین
امر شستن مجهول یعنی نون بقاعده ترخیم صاد سوره ایست مشهور بقرآن مجید ضاد جمع ضد شعین بمعنی تقدم چشم
و زالو ز نسو و رسته و چشمه آفتاب و مال سپاه دیدبان جاسوس دگر دیده طاس ضرب و نقش و نقش فا امر از رفتن
چنانچه فا و گفت فا و رفت بمعنی با او گفت و با او رفت قاف نام کوه در مشرق و مغرب جای طلوع و غروب
آفتاب است جامی گوید بیت کشادی نافه طبع هر زمان ⁂ معطر کن مشام قاف تا قاف ⁂ سعدی فرماید بیت
چنان پهن خوان کرم گسترد ⁂ که سیمرغ در قاف روزی خورد ⁂ کاف امر کافتن نون مخففش ن ها جمع و بجای
غیر ذیحیات چون مردها و اسپها و کتابها و کاغذها یا کلمه تردید بمعنی رد کردن و آن در محل شک می آید چنانچه
جامی گوید بیت عارض است این یا قمر یا لاله حمریست این ⁂ یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این ⁂ چشم یا
جادو ست یا آهو ست یا صیاد خلق ⁂ یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این ⁂ درین غزل از اول تا آخر

همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبه را با چند مشبه به بنابر اشتراک تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا در آورده

گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعده مجهول بر قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمست اول اضافت بیانی دوم اضافت موصوفی سوم اضافت تشبیهی چهارم اضافت
استعاره و یا اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون انار درخت و آنرا هفت قسمست اول اضافت بیانی
متکلم که در میان کلام گویند واقع شود چنانچه پسر من و پدر من و سر من در اصل پسرم و پدرم و سرم بود و این
میم متکلم اضافت نامند زیرا که بتغییر اضافت می آید و معنی من پیدا نماید دوم اضافت بیانی متکلم مع الغیر وان نبود
نند ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوعست بجای مضاف الیه در آید چنانچه سلام ما و پیام ما سوم اضافت بیانی
مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطبست بجای مضاف الیه چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو در اصل پدرت و پسرت
و سرت و درت بود این تا را پارسیان تای خطاب اضافت خوانند چرا که بتغییر اضافت واقع میشود
چهارم اضافت بیانی مشار الیه وآن بعد مضاف لفظ او که ضمیر اشاره موضوعست بجای مضاف الیه آید چون پدر او و پسر او
و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان شین ضمیر اضافت گویند چرا که بتغییر اضافت می آید
و معنی او پیدا نماید پنجم اضافت بیانی استفهام و آن آنست که بعد مضاف لفظ آی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه
در آید چنانچه وقت خوردن چه کلام است ششم نوبت شام و دولت عام ششم اضافت تخصیصی آنکه لفظ عام
تا اضافت فائدۀ خصوصیت دهد [illegible] واقع شود چنانچه درخت انار و بیت سعدی و غلام زید
قانون اضافت وآن آنست که دو لفظ اول را بجانب لفظ دیگر ربط [illegible] فائده [illegible] لفظ اول را
مضاف و لفظ ثانی را مضاف الیه گویند و آخر مضاف کسره خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و هرگاه صفت
مقدم بر مضاف موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند و این قاعده را مجهول بر قلب گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه
وجهان شاه و عالم شاه در اصل خانۀ فیل خانۀ شتر و شاه جهان شاه عالم بود و سنبل زلف و عارض گل در اصل
و گل عارض بود هرگاه بعد مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه به گردد حرف آخر مضاف الیه و صفت
و مشبه موقوف خوانند و هرگاه مضاف متعدد باشد کسره مضاف آخر [illegible] چنانچه اسپ و فیل و شتر عمرو
و مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه گویند چون [illegible] درخت خرما [illegible] خرما بیان افتاد و اگر
مضاف الیه مشبه به باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق و خدنگ
که مانند ناوک است و اگر از ینها نباشد پس اگر ملابست در میان مضاف و مضاف الیه حقیقتاً باشد آنرا اضافت حقیقی گویند
چنانچه خانۀ زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتباری بود اضافت مجازی و استعاره نامند چنانچه سر هوش و
قدم فکر مثلاً گر هوش و فکر را شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد

خاصه در شعر متاخرین که بتازه مضمون شهرت یافته در آخر الفاظیکه های مختفی بود اضافت آنرا بخط منحنی رقم
سازند چنانچه گریهٔ عاشق و خندهٔ معشوق و بندهٔ چالاک و غیر آن اما اضافت موصوفی و آن نیز هفت قسمست اول
اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن دوم اضافت موصوفی نفی آنست
که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی در آید و آن بر دو درجه آید یکی از با و یا چنانچه مردم بی هنر و صبح بی پر لاله
بیداغ و طفل بی پدر و انسان بی زر دیگر از نون و الف چنانچه مصاحب نادان و غیب نابینا و دوست نادان و
یار نامهربان سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بصفت واقع گردد چنانچه یار شیرین گفتار و پسر تیز رفتار
و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاریکه گفتار او شیرین و پسریکه رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسریکه
نهاد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی ترکیبی آنرا گویند بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آنرا دو قسمست
یکی مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گزین و صاحب غریب پرور
و حاکم داد گستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین گو و غیر آن و دیگر مرکب از اسم و کلماتیکه افادهٔ معنی فاعل دهد چون
مند و ور و گر و گار و گین و ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کینه ور و حاکم دادگر و عالم پرهیزگار و معشوق خشمگین و عاشق
غمناک و غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی پیوندد و اسم فاعل
تشبیهی آنست که قبل مشبه اسمی بطریق مشبه به آید چنانچه معشوق گلعذار و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبر مه پیکر
یعنی معشوقیکه عارض او مانند گل و یاریکه مزاج او مانند آتش و مردمیکه دل او مانند سنگ و دلبریکه چهرهٔ او مانند مه
باشد ششم اضافت موصوفی ترکیبی نفیی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی مع کلمهٔ نا که برای نفی
موضوعست در آید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم ناپرهیزگار و خداوند ناقدردان و یار نامهربان یعنی پسریکه سعادتمند
و عالمیکه پرهیزگار و خداوندیکه قدردان و یاریکه مهربان باشد نیست هفتم اضافت موصوفی صفت آن و دو را باشد که بعد
موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسرهٔ صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب مشفق مهربان و خداوند مردم شناس
روشن قیاس و درویش حق گزین حق بین و رفیق تند خو عیب جو سعدی فرماید بیت خداوند بخشندهٔ دستگیر کریم خطابخش
پوزش پذیر خداوند کریم موصوف بخشنده و دستگیر و خطابخش و پوزش پذیر صفت اما اضافت تشبیهی و تشبیه در
لغت بمعنی برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیزیست بیان این شرح در گل اول گلزار چهارم می آید اضافت
تشبیهی آنست که بعد مشبه به ذکر مشبه گردد و حرف آخر مشبه به را مکسور خوانند و آن کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم
یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه بحر و کوه مشبه به و علم و حلم مشبه شربت مواصلت و آتش مهاجرت یعنی مواصلت مانند شربت و مهاجرت
مانند آتش شربت و آتش مشبه به مواصلت و مهاجرت مشبه اما اضافت استعاره آنست که بعد مستعار الیه ذکر مستعار منه کنند و
حرف آخر مستعار الیه مکسور خوانند و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار جهان و چشم آسمان کنار و چشم

مستعار الیه و جهان و آسمان مستعار منه بیان این شد و حالا به گل دوم گلزار چهارم ارقام خواهد یافت

گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعده متفرقات و اسما وغیره

بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حروف علت است و ترخیم انداختن حرفی از کلمه خواه اول باشد یا آخر و آن برای ضرورت شعر یا قافیه است سعدی فرماید بیت بقدرت نگهدار بالا و شیب ٭ خداوند دیوان روز حسیب ٭ زهی مالک دوران که سر در نشیب ٭ پذرفت و پایه بسر در رکیب ٭ نون نشیب را ترخیم کرده شیب گفته اگر نشیب بگفت شعر ناموزون میگردید و حسیب و رکیب قاعده اماله جاری نموده چراکه در لفظ نشیب یا حرف ردف است و یا حرف روی پس قافیه نشیب حساب و رکاب میشود و ازین سبب الف حساب و رکاب را بیای مجهول بدل کرده قافیه ساخته قاعده متفرقات و بیان اسما

بدانکه در فارسی اسم هشت قسمست اول اسم ذات و آن آنست که اسم جسم ندارد چون خشم و عشق و عقل و هوا و لهو و جان وغیره دوم اسم صفات که مجسم مع الروح بود چون حیوان و دواب و طیور و مور و مگس وغیر آن سوم اعداد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد تا هزار و همچنین روز و شب و ماه و سال چهارم اسم جمع و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم اگر گفته شود که مردم دنجا بسیار نیکذات هستند فهمیده خواهد شد که همه مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید و یا میرود پس ازین معلوم میشود که فوج مردمان و سپاهیان و فیلان هستند می آید همچنان عالم جهان در محاوره میگویند که از ظلم یا انصاف فلان عالم خراب شد پنجم اسم جنس و آن آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق گردد و بارادهٔ خود رفتن نتوانند تا کسی نبرد چون قلم و دوات و کاغذ وغیر آن ششم اسم ظرف بفتح اول و ثانی بمعنی آوند و حوصله مجاز است لهذا مردمان خفیف را کم ظرف و تنگ ظرف اطلاق میکنند و در عربی چون مسجد و مجلس و مطلع و مرجع وغیر آن بمعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع و در پارسی اسم ظرف بر شش قسمست اول دان چون قلمدان و پاندان و جزدان و خاصدان وغیر آن دوم کده چون میکده و آتشکده و بتکده وغیر آن سوم ستان چون گلستان و بوستان و شبستان و دبستان وغیر آن چهارم زار چون نمکزار و کارزار و گلزار و لاله زار پنجم گاه چون خوابگاه و آرامگاه و رزمگاه و جرگاه وغیره ششم خانه چون فیلخانه و گاوخانه وغیر آن هفتم اسم مصدر و آن دو قسمست یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن وغیر آن دیگر اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمست اول بعد صیغهٔ ماضی مطلق لفظ آر در آرند چون گفتار و رفتار دوم آنکه بعد صیغهٔ امر شین معجمه در آید و حرف آخر امر را مکسور خوانند چون دانش و کوشش و بخشش وغیر آن و این را حاصل بالمصدر نیز گویند هشتم اسم فاعل و آن نیز دو قسمست اول اصلی که مشتق از مصدر بود چون کننده از کردن و رونده از رفتن و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن دوم اسم فاعل ترکیبی و آن هشت قسمست اول آنکه بعد اسم صیغهٔ امر در آید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر بمعنی گیرنده دست و قبول کننده عذر و دست و پوزش اسم و گیر و پذیر صیغهٔ امر از گرفتن و پذیرفتن دوم گار چون خدمتگار و پرهیزگار بمعنی خدمت کننده و پرهیز کننده سوم گر چون ستمگر و آهنگر بمعنی ستم کننده و آهن سازنده چهارم مند چون دولتمند و خردمند

بمعنی دارنده دولت و دارنده خرد هفتم ور چون تاجور و هنرور یعنی دارنده تاج و دارنده هنر و گاهی بر آن فصاحت و کثرت
استعمال او را ساکن کنند مقصود با قلبش مضموم چون فرود و رنجور که در اصل مزدور و رنج ور بود هشتم گین چون خشمگین و اندوهگین
بمعنی دارنده خشم و دارنده اندوه نهم ناک چون سهمناک و هولناک و غمناک و غیره یعنی سهم کننده و هول کننده و غم کننده
هشتم بان و آن سوی فاعلیت یعنی مخاطب نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و مهربان و غیر آن یعنی نگاه دارنده فیل و
نگاه دارنده شتر و نگاه دارنده مهر قاعده ایجاز بدانکه فرق در معنی ایجاز و اختصار و اقتصار نیست که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن و اختصار
کوتاه کردن و نزدیکترین راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ بیفزای معنی و اقتصار کوتاه کردن وی بمعنی رفتن و بر چیزی
ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی و حرفی از جزو کلمه حذف کنند بسبب ضرورت شعر و فصاحت کلام آن را ایجاز
نامند چون شاه و شه و ماه و مه کوه و که و فراموش و فرامش خاموش و خامش و غیر آن سعدی فرماید بیت مگر نعمت شه فرامش
کنم * که هیچم نباید خامش کنم * چه گردد ان مملکت عنقریب * کز و خاطر آزرده آید غریب * گلزار دوم در دو گل گل اول
در صنایع لفظی گل دوم در صنایع معنوی بدانکه کلام بر دو نوعست یکی منظوم و دیگر منثور و آن هر دو نیز بر دو نوعست
حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی آنست که تعلق از امدادی ندارد که در فصاحت و بلاغت و سلامت و متانت آراسته
بود و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم دارد یعنی شاعر یا منشی بغیر معلومات رعایت صنعت و تجنیس در
عبارت نتوانند کرد گل اول در صنایع لفظی آن آنست که در الفاظ بصنعت آراسته شود نه در معنی و آن را انواع بود قسمست
اول تجنیس تام و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس که در انواع و عدد مکتوب و ملفوظ برابر باشند
و در معنی مختلف بوند آورد و قسمست یکی منفصل چنانچه سعدی فرماید بیت اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم
ولا رام در بر دلارام جو * لب از تشنگی خشک بر طرف جو * رشید الدین وطواط گوید بیت ای چرخ همه بتان ختا * دو زلف
زره ای نیست خطا * استادی فرماید بیت یک بوسه ... گویا نهال تمنا بری نداد دیگر متصل
چنانچه اشرف بن رازی فرماید بیت گل پیش بستان سر نهد یا طرب خوش گویی * سرو شهر آشوب ما از ... چون جو
رو دگر گوید بیت آن یار غزل لب سرایی غزل سرا ... سوم تجنیس ناقص و آن آنست
که دو لفظ متجانس در کتابت متفق بوند و بحرکت و معنی مختلف چون عالم و علم و سحر و سحر و مهر و مهر و دست و درست و حبت و جبت
و آن هم منفصل و متصل است مثال منفصل وطواط گوید بیت پیاده شود دشمن از اسب دست * چو بر اسب سعادت سوار *
بر اسب سعادت سوار آنکه داری * بدست اندرون از سعادت سوار * اشرف بن رازی گوید بیت صبحدم ناله قمری
شنو از طرف چمن * تا فراموش کنی محنت و دقمری * مثال متصل نیز اشرف گوید بیت ایدل آگه نیستی کز سکبیت با فنا
* تا کی آنکه ... چون زمیدان گرد گرد * ساقیا درمان ندارد خشک ریش و زنگار * باده در ده تا فرو بیرم فرد رو
در دو ... * ... چون ... در برگ ... دست برد برد ... تجنیس زاید

و آن آن باشد که دو لفظ متجانس حرفی کم و زیاد خواه در اول یا در وسط یا در آخر بود چون جال و محال و بال و جمال و برق و
بیرق و نام و نامه و شب و شبه سعدی فرماید اندکی جمال به از بسیاری مال آشرف گوید بیت کفرست در طریقت ما کینه
داشتن * آیین ماست سینه چو آیینه داشتن * چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ مرکب
در کتابت و تلفظ متفق باشند و بمعنی مختلف چنانچه بازار و باز آر اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز آ امر و آر صیغه امر از آوردن مثال
شمس الدین فقیر گوید بیت گر شمع نه دلجوئی پروانه کند * بر آتش او دود و چه پروانه کند * فریاد ز شمع من که در آتش عشق *
پروانه صفت سوزم و پروانه کند * مرد بالا که دارد بر سر منبر آفتاب * آفت دلهاست اندر دیده هاران آفت آب * و سادگی
فرماید بیت صد راحت تو حاجت نیست چون من صد راحه بدرا بتو ر لقیمت نیک بدرا ه در محفل تو قامت من راست شود به کم
راست کنی بلند قدر او قدرا * پنجم تجنیس مکرر این را تجنیس مزدوج نیز خوانند و آنچنانست که دو لفظ متجانس پهلوی یکدیگر باشند و
یکی در حرف اول و دو شود چون زار و نزار و بار و بیار رشید الدین وطواط گوید رباعی ای افتاده صبر با دل اسکار تو کار * افگنده دری الم
دو گلنار تو نار * من مانده خجل پیش گلزار تو زار * با اینهمه درد چشم خونخوار تو خوار * ششم تجنیس مطرف آن آنست که دو لفظ
متجانس بهمه حروف متفق بود الا حرف آخر چون بار و باد و شرار و شمار و چنانچه امیر معزی گوید بیت از شرار تیغ بود
یا رسا فیر اضطراب * در طبعان تیغ بودی نار اسما ز انتقام * هفتم تجنیس خط و آن آنست که بکتابت دو لفظ متجانس متفق بود و در تلفظ
مختلف چون سکین و لیمون باختن و باختن و خواب و جواب و بوم و یوم و غیره سعدی فرماید بیت عزیزی که هر کز درش سر بتافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت * نیافت و نیافت تجنیس خط است در نثر شگفته معشوق خود میگوید که تو سنگین جمال
و من مسکین حال خلیفه شاه محمد در تعریف بلده قنوج دو فقره بتجنیس خط بسیار خوب نوشته داد سخنگوری داده و آن اینست
که هنگام طالب علمی بلده قنوج که بلده‌ایست نظر فان خرده بین شکل قبوح میدارد و چشم دانا دلان سخن آفرین بصورت فتوح شمایل
قبوح و فتوح را بنا بر تجنیس خط قنوج بلاش نموده هشتم تسجیع که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر چیزی و سخن را بنثر کردن
در وزن و در دیگر برابر نشاندن و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یا در بیتی چند الفاظ که هم وزن و حرف روی متفق باشند آنرا مسجع
گویند چنانچه در کوهی او کند و بر دریا رو نگر سعدی فرماید عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت کیست گفت نیکبخت آنست
که خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت منطقی گوید بیت بر سخاوت آه منطق را بخیل شمارد * بر شجاعت ال وبیل انگاره جای
فرماید بیت از شعر من خامه را شکر زبان کن * نظم نامه را عنبرفشان کن * رشید الدین وطواط گوید ابیات ای
نجوم جلال * وی مقر تو رسوم کمال * بوستانیست صدر تو ز نعیم * آسمانیست قدر تو ز جلال * خدمت تو قبول
حضرت تو مقبل اقبال * تیره پیش فضائل تو نجوم * خیره پیش شمائل تو هلال * در شهامت ترا نبود نظیر * در کرامت ترا نبود
همال * این قصیده از بسکه و مابست از اول تا آخر صنعت نهم تسجیع و آن سه قسمت اول سجع متوازی و آن آن باشد که
دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن و تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه گوئی با فتنه و سیبا ساخته دو قوم

سجع مطرف و آن آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بحروف متفق باشند و بوزن و اعداد حروف مختلف چنانچه فلان اکرم بسیارست و هنر بیشمار سوم سجع متوازن و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر بیت جمله الفاظ بوزن و اعداد حروف متفق باشند و بحرف روی مختلف چنانچه رباعی شاهی که جیش او را نصرت بود دلیل • شاهی که تیغ او را دولت بود فسان • اندر رزم کمانش زه بگسلد یقین • و اندر روم تفنگش پر افگند کمان چهارم مقلوب از جمله صنائع که در نظم و نثر شاعر و منشی بکار برند و بدیع و غریب پندارند و بر وفور طبیعت شاعر و منشی و دبیران دلالت کند مقلوب است و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسمست اول مقلوب بعض و آن چنانست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر بود چون نگاه و گناه و بسر و سپر و علم و عمل و بکر و کبر و مانند آن رشید الدین وطواط گوید بیت از آن جادوانه دو چشم سیاه • دلم جاودانه عدیل عناست دوم مقلوب کل و آن آنست که الفاظیکه آنها تقدیم و تاخیر از اول تا آخر بود و در نثر یا در نظم آورده شود چون روز و زور و گنج و جنگ و شیر و ریش جامی گوید بیت دلا تا کی درین کاخ مجازی • کنی مانند طفلان خاکبازی • کاخ و خاک درین بیت صنعت مقلوب کل واقع شده سوم مقلوب مجنح و آن مانند مقلوب کل است اما فرق آنست که یکی در اول مصرع اول و دیگر در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید بیت داد غفلت زنگار هم را بباد • داد او زدست غفلت داد داد • احمد هندی گوید بیت رام گردد نگار من با من • نیو و هم هوش اگر آن مار • منکه افتاده ام تو آواره • گر نخواهم ترا دگر چه کنم • میر شمس الدین گوید بیت رام شد دل بآن بت طرار • لبش افسونگرست و زلفش مار • چهارم مقلوب مستوی و آن آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب شوند که هرچه از خواندن راست حاصل آید همان از خواندن ازگونه برآید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مرا دی دارم جواب داد که برآید یار ب امیر خسرو فرماید بیت شکر بتر از وی و زار بر کش • شو همره بلبل بلب هر مهوش یازدهم اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم در آید چون گوینده و گوید از گفتن و رونده و رود از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت تقیلم آید آن دلدار سلطنی ز بیم جان ترسم که لطفست او چو بیند کشته ام ترسد از آن ترسم دوازدهم رد العجز علی الصدر آنست که در اصطلاح شعر لفظ اول مصرعه اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ آخر مصرعه ثانی را مطلع و ابتدا نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرعه را حشو گویند و این صنعت را اقسام انواع است یکی آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند دیگر لفظیکه در عروض ذکر گردد بعینه در ابتدا مذکور شود چنانچه سعدی فرماید بیت محیط است علم ملک بر بسیط قیاس تو برو نی نگرد و محیط • نگهدار یار از راه خطا • خطا در گذارد و ابهم نما • رشید الدین وطواط قصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت ملحوظ است چند بیت آن اینست نظم قرار دل من بود آن نگار • بدان عنبرین طره بیقرار • نگار است رخسار من بخون • زهجران رخساره آن نگار • خمار بگست در سر هر زمانی شراب • درانده آن نرگس پرخمار •

کنار من اندوست باشد تهی + مرا پر شد از خون دیده کنار + شمار غم او ندانم از آنکه + برون شد غم او ز حد شمار + اگر این الفاظ
مع تجنیس واقع شود زیباتر بود چنانچه میر شمس فقیر فرماید رباعی دیوانه حسن طلعت جانانه + کی رنجد چون بکوبیش دیوانه + پروانه
بنور شمع و زر و سر و کار + از روی قبول محفلش پروانه + و شخصی دیگر رباعی رد العجز علی الصدر مع تجنیس گفته یا الفاظیکه در صدر و ابتدا
آورده همان لفظ را بتخلف المعنی متفق اللفظ مرکب کرده در عجز و ضرب داخل کرده و آن اینست رباعی با صدر ز تنبوحات
چون من صد را + پیدا ابتو رفقست میابت بدرا + در محل لقو قامت من رست شود + گر رست کنی بلند قدرا قدرا + و از این دو لفظ
در حشو مصرعه اول و دیگر در حشو مصرعه ثانی در ضرب واقع شود و نیز همان صنعت خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید بیت
کریما بده داد من از فلک + چو مردان ترا سر چه باشد و اوستیز + نهم سیاقة الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم
یا نثر نماید و بمعنی خوش آید اگر از یک تا ده یا کم از آن برابر یک یک ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتبت چنانچه شاعر گوید
قطعه نگاه که دو کون و سه روح و چار طباع + و پنج حس و شش ارکان تابع اند او را + اگر ز هفت زمین و سه هشت خلد
آید + ز نه سپهر بده کون خبر دهند او را + و اگر از ده تا یکی یک را برابر ذکر کنند سیاقة الاعداد معکوس الترتیب چنانچه نیز گوید
فرماید رباعی ده بار ز نه سپهر تا هشت بهشت + هفت اخترم از شش جهت این نامه نوشت + کز پنج حواس و چهار ارکان
و سه روح + ایزد بدو کون چو تو یکتن نسرشت + و اگر از یک تا ده یا از ده تا یک تقدیم و تاخیر یک یک را ذکر کنند سیاقة الاعداد
غیر مرتب + نیست بنا برین دلیلش نه نگاشت + چهاردهم قافیتین و آن آنست که بدو قافیه
یا اسم نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید قصیده ای که از مکارم تو شده در جهان خبر + افگند از سیاست
تو آسمان سپر + صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی + هرگز نبود مثل تو صاحبقران دگر + بار آگیر و بخت جوان تو کرده اند
اندر پناه جاه تو پیر و جوان سفر + گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلک + بسته از بهر خدمت تو بر میان کمر + با موکب
سیادت تو هم کتف شرف + با موکب سعادت تو همعنان ظفر + جامی فرماید ابیات جان بهتر که ناشسته بوسناک +
کنیم آیینه از زنگ هوس پاک + ز بود خود فراموشی گزینیم + پس زانوی خاموشی نشینیم + پانزدهم مردف و آن آنست که دو
حرف قافیه باشند و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید بیت من در غم هجر و دل بدیار تو خوش + تن در غم هجر و دل بدیار تو
خوش + شانزدهم توشیح و آن آنست که بر سر هر مصرعه یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی یا [illegible] علیحده علیحده نگاه دارند که اگر
آنحروف جمع کرده شود و نام ممدوح یا معشوق یا چیزی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته رباعی
معشوقه و لم تیر اندوه محنت + حیران شده ام و کسی نگیرد دست + مسکین تن من ز بار محنت شده پست + و نیست غم دوست
[illegible] پشت من ز سنگ شکست + اگر حروف ابتدای هر مصرعه جمع نمایند نام محمد برآید خلیفه شاه محمد همین صنعت نام خود موشح نموده
ابیات خاطر آشفته و ارم و دل بیر وجه لا د سانم بداغ محنت و درد + یا دمن بر هر اودل نرسید + فرحت از بیان سخ
نقاب کشید + سپیکاهی فعل ناخموده + شاه نیکویی رحم نمود + از سر و هم بیاغ وجود + هر گزاین [illegible]

در جهان ثانی ٭ حرف خوانی ز لوح نادانی ٭ شکر صبح همه شب تا پا ٭ و در هنر کی شود سخن آرا ٭ فهم نا فهم کی بهم
شکرف ٭ از سر مصرع ار گیری حرف ٭ گل دوم در صنایع معنوی و آن سی و شش قسمت اول لف و نشر
و آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز دیگر را که هر یکی از آن متعلق بود بتفصیل ذکر کنند
و آن سه قسمست اول آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی
در شاهنامه گفته نظم بروز نبرد آن یل ارجمند ٭ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ٭ برید و درید و شکست و ببست ٭ یلان را
سر و سینه و پا و دست ٭ دوم آنکه تفصیل بعکس ترتیب اجمال بود و آنرا لف و نشر معکوس الترتیب خوانند
چنانچه شاعر گوید بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم ٭ راست بگویم الف و لام و میم ٭ سوم آنکه درهم برهم باشد
یعنی نه مرتب و نه معکوس الترتیب و آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن ٭ پروانه
ز من شمع ز من گل ز من آموخت ٭ دوم تضاد آنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشند چون نیکی و بدی
و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی مثالش انوری فرماید نظم پناه بلندی و پستی توئی ٭ همه نیستند آنچه هستی توئی ٭ توئی
کاسمان از بر آفریدی ٭ زمین را گذرگاه او ساختی ٭ ز گرمی و سردی و خشک و تر ٭ سرشتی باندازه یکدگر ٭ بلندی و پستی و نیستی
و هستی و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع شده قمری گوید بیت ٭ بدیدار است عدل و ظلم پنهان ٭
مخالف اندک و ناصح فراوان ٭ بدیدار و پنهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان اینهمه متضاد اند سنائی گوید رباعی
ای شاه زمین بر آسمان دار تخت ٭ سست است عدو تا تو کمانداری سخت ٭ حمله سبک آری و گران داری لخت ٭ پیری تو
بدانش و جوانی ببخت ٭ مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته بیت ای ببالا همچو آتش سوی پستی همچو آب ٭
خاک وصفی در درنگ و باد وصفی در شتاب ٭ بالا و پستی و آب و آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین مطلع اینهمه الفاظ
متضاد اند سیوم اعنات چیزی سخت افگندن بود این صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز گویند یعنی داشتن چیزیکه لازم نباشد
و حرفی پیش از روی بود چون الف و میم عامل و کامل و شامل و دل و منزل و گلستان مانند تای عتاب و کتاب قافیه عتاب
و کتاب و شتاب خوبست چون التزام کردن حرف آرایش سخن زیاده تر میشود بنابرین شاعران این صنعت را بسیار
پسند کرده اند سعدی فرماید بیت قدم باید اندر طریقت نه دم ٭ که اصلی ندارد دم بی قدم ٭ رشید الدین وطواط گوید قطعه
ای همه بر تو بسیار سایه قدر تو بر فلک نهاده قدم ٭ ناصح اقبال تو قرین طرب ٭ حاسد صدر تو ندیم ندم ٭ چهارم
تضمین المزدوج آن باشد که در میان قرینه های سجع و در اثنای نثر یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگاه دارد
مثال نثر فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد و فلان بحضرت حضرت معرفت و طاعت دری دولت و ثروت
مثال نظم قمری گوید بیت ز رخ یار گلزار ... ٭ ... غرض زین بیت ابر سپید و
... پنجم حسن المطلع آنست که شاعر ... مطبوع گوید ... بدیع

از رود از کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز کند که سامع را از شنیدن آن راحت افزاید و نشاط افزاید ابوالفرج رونی
گوید بیت ترتیب ملک قاعده دین رسم داد: عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد: رشید الدین وطواط گوید بیت منت
خدایرا که بتائید آسمان: آمد بمستقر خلافت خدایگان: هشتم حسن التخلص آن باشد که شاعر از غزل یا قصیده بمدعای
دیگر آغاز نماید و بمدح ممدوح باز آید بوجهیکه سلاست الفاظ و نفاست معنی از دست نرود مثالش عنصری گوید بیت
گر گلستان بباد خزان زرد شد رواست: باید که سرخ باشد رخ خدایگان: نهم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده
دو بیت نیکوتر گوید بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند چرا که ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد سامع یاد نمیباشد
دیگر دو بیت اخیر خوش بود لذت بیتهای سابق بحال ماند مسعود سعد گوید قطعه تا دهر باغ و مراغ را مهر سال:
در ربیع و خریف زینت و صورت: رونق کاربست بی بخت غلام: ملکت بنده و جهان محکوم: تا ازل دولت ترا
توقیع: تا ابد نعمت ترا منشور: سر و تازه خزان تو چو بهار: خوش و خرم و راح چون انگور: دهم حسن الطلب
و آن چنان باشد که شاعر ممدوح چیزی خواهد اما بلطف و در فصاحت الفاظ و معنی بکوشد و شرط تعظیم و احترام نگاهدارد
بیت ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر: که من غریبم و شاهجهان بی نوا: یازدهم اعادة النظیر آن باشد که شاعر در سلک
و ذکر چیزیکه نماید نظر بر عایت و لوازم آن دارد مثلا اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه اصفهی گوید
بیت در کوه غم وارد بین زال فلک بیشتر نگهها: از دست این فرهاد کش سر میزنم بر سنگها: درین بیت کوه و فرهاد و سر
سنگ و زال مراعات النظیر است رشید الدین وطواط گوید رباعی چون ابروی مهر تو ماه نو است: با غم تو چو کوه پشتم بشکست
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست: در خسته دلم چو مغز در پسته نشست: درین رباعی و دهان و پشت و چشم و دل مراعات النظیر
است دوازدهم موجه و آن در ره بیت یعنی شاعر یکی را یکی از صفات بستاید چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده او
از آن در باید مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو: که کند جود تو بکان گهر: دیگر شاعر گوید
بیت زنام تو نتوان آفرین گسست چنان: که گسست نتوان از نام تو هست آفرین: یازدهم محتمل الضدین این صنعت را
ذوالجهتین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید که محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت
ای خواجه ضیا بخود زروی تو ظلم: با طلعت تو بیشتر نماید ماتم: مولف گوید رباعی وجود با قبال تو سعد و ام شود:
در سایه مهر تو همایون شود: آباد نگر دو ار تو گرد و ویران: شهر زندیدار تو معمور شود: درین رباعی در هر چهار مصرعه
صنعت ذوالجهتین است دوازدهم تاکید المدح بما یشبه الذم و آن چنانست که شاعر در مدح بیتی گوید که سامع بمجرد
شنیدن مصرعه اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مراد او باز مدح باشد مثالش قمری گوید بیت
همی بفرما تو فاریدر دستان لیکن: بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار: رشید الدین وطواط گوید بیت
ترا هیچ عیب نیست لیکن بجود: کند دست تو بیخبر این ستم: سیزدهم ابهام در لغت بگمان افگندن باشد

دوم در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آرد که آن را دو معنی باشد اول معنی قریب و دیگر معنی بعید ذهن سامع
بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف میگوید بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان
دید و واله شد و فریاد برآورد که ماهی * شاعر گوید بیت کرد بیجا دلم از طرهٔ جانانه خدا * دست مشاطهٔ آلهی شود از
شانه جدا * عبدالواسع گوید بیت با هم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل
حالیست * چهاردهم تنسیق الصفات آنست که دبیر یا شاعر یکچیز را چند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر فلان راست
گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثال عنصری گوید بیت شاه گیتی خسرو لشکرکش و لشکرشکن * سایهٔ
یزدان شه کشورده و کشورستان * مسعود سعد سلمان گوید بیت جهانگیر شاهی عدو بند شیری * صف آرای
گردی شه کش سواری * پانزدهم اعراض الکلام و این را ارباب صنعت حشو نیز خوانند و آنچنان باشد که دبیر یا شاعر
چون ابتدا کند خبر آن ابتدا ناداده سخن دیگر درمیان آرد و باز خبر ابتدا دهد و این سه نوع می آید اول حشو قبیح آنست
که شاعر یا دبیر در یک مصرع یا یک فقره دو لفظ متحد المعنی و مختلف اللفظ بکار برد چنانچه کمال گوید بیت از بسکه
بار منت تو بر تنم نشست * در زیر منت تو نهانست و مستتر * لفظ نهان و مستتر بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار
حاجت نیست * دوم حشو متوسط آنست که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی بد بهم نباشد و نیک هم نباشد مثالش
رشید الدین وطواط گوید بیت ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن * دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا * درین بیت ای دلربای
سیمین تن حشو متوسط است یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن آن نیز باعث قباحت نشده
سوم حشو ملیح آنست که از آوردن آن زیبایش بیت و حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین وطواط گوید بیت
خیالات تیغت گزاینده باد * منازل در ارواح اعدا گرفته * شانزدهم متلون آنکه بیت بدو وزن یا زیاده خوانده
شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل و سیمین لقا * ای لب تو رحمت و غمزه بلا * اگر در مصرع اول اضافت تای
بت و واو عطفی که درمیان سنگین دل و سیمین لقاست و در مصرعهٔ ثانی اضافت با لب و واو عطفی که درمیان رحمت
و غمزه واقع شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
و باز اگر اضافت بت و لب و هر دو واو عطف مخفف خوانده شود بیت مذکور از بحر سریع مسدس مطوی مکشوف خواهد بود
ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن و باز دوم این بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو حالی بود خط تو سرکلاله
شب تو حال کوکب مه تو بارق هاله * اول رمل مثمن مخبون دوم منسرح مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون * هفدهم ارسال
المثل آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابوالمعالی گوید بیت نادیده رنج کار هم آخر رسیده دان تمام *
آری بدرد کار شود مرد رسم دان * سعدی فرماید بیت شهر بند هوای نفس مباش * سگ شهر استخوان شکار کند *
هژدهم ارسال المثلین و آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت چنین نماید شمشیر

خسروان آثار * چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار * مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید بیت لولو چه قدر
دارد اندر میان بحر * گوهر چه قیمت آرد اندر ضمیر کان نوزدهم تجاهل عارف در لغت بمعنی دانسته
نادان شدن و در اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز را گوید چنین یا چنان است هر چند داند
اما خویشتن را نادان سازد و مثالش رشید الدین وطواط گوید قطعه ای تیره همچون ظلمت شب * همه عالم بر از نور بیست
زینت این ندانم یا سپهرست * سپهرست این ندانم یا زینت بیستم سوال و جواب آن باشد که در یک
بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود و معزی را قصیده ایست که از اول تا آخر همین صنعت را بکار برده مطلعش
این بیت بیت گفتم که هر ابو سه ده ای ماه مهربان * گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان و دهر * حافظ فرماید بیت دلدار
گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما * گفتم کجا داری بگو گفتا سر کوی شما ابیات و یکم تسمیط و آن مقسم بیت یا غزل بسجع بیارند
و چهار قافیه اصل قصیده یا غزل باشد از کلمات تقسیم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر گردد مثالش معزی گوید
قطعه جایی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان * شد گلستان رو به راستان شد گور و کرکس را وطن * جای طلا
جام می گوران نهاد شستید پی * بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن * خاقانی گوید بیت عیدست پیش از
جام می گوران نهاد شستید پی * بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن * خاقانی گوید بیت عیدست پیش از
صبح هم عرصه گلزار آمده * بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده * اکثر استادان این صنعت را غیر از بحر
نگفته اند اما مولف این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود
ابیات نامست بسینه اندر چون جان عزیز دو نوشته * بنمای رخ ای ستمگر و بست دیده ما * با لها بیش حشمت
جا بنها بتر بس خشمت * آن بس بلو و حشمت این بس قرینه البست و دوم مقطع و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر
بیتی گوید که هر حرف آن علیحده علیحده باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت زار و زرد و هم زرد و آن دلدار
ز درد و دلدار زرد و ارد و زار است و سوم معما و آن کلامیست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع دلالات
حرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید بیت بتقلیب بتر و لیف و تجنیس * ز روی یار خواهم ضد شرقی * بدانکه
ضد شرقی غربی بود و عربی تجنیس خطیست عربی را اگر مقلوب بعض کنند ربیع بود و ربیع بمعنی بهارست و بهار و نهار تجنیس
خطیست و نهار یعنی یوم است یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد و موی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعض نمایی
عرش گردد و عرش خانه ایست و خانه را در عربی دار گویند و دار را اگر مقلوب کل کنند راد شود و راد و زاد تجنیس خطیست
نوشته شده و زاد تجنیس خطیست پس ... یار ... بیت چهارم لغز بفتح لام و ضم آن که آنرا پارسیان چیستان گویند و این هم قسمی
از معماست جامی فرماید بیت یکی نامست در ان گنجید * کلاغ و در عربی زاغ را گویند
و قاف را ... حرف را ... گویند چون یک قاف ... نام خواهد بود دیگر شاعر گوید قطعه چون حوضی که
در و موسی نگنجید ... آن جانوران ... آن جانوران نه که ... باد * اسب و شتر و فیل و همه

او میان * و آن بیتالنست دیگر شاعر گوید قطعه چه چیزست آنکه باشد گرد غلطان * دو نام زنده و از دل یک
بیجان * خر آن باشد که آنمعنی نفهمد * ز بز کمتر بود آن مرد نادان * و آن خربزه ست بیست و پنجم التضمین و آن
آنست که شاعر مصرعه یا یک بیت کسی دیگر را باشعار خود مدرج گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شمرده چنانچه
ابیات یار گفته بمن ز روی نیاز * من ترا بیکشم بغمزه و ناز * در جوابش بخاطرم آید * شعر مشهور سعدی
شیراز * عاشقان کشتگان معشوقند * بر نیاید ز کشتگان آواز * و اگر اشاره نکند هم جایز بود لیکن باید که مصرعه
یا بیتی که تضمین نموده است مشهورتر و معروفتر باشد تا از شائبه سرقه معرا باشد چنانچه مولف مصرع خود با مطلع
حافظ شیراز مخمس کرده ابیات ایدل غمدیده از ایام هجران غم مخور * شادمان خواهی شد از دیدار جانان
غم مخور * گر چه یعقوبت بود صد داغ بر جان غم مخور * یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور * کلبهٔ احزان شود
روزی گلستان غم مخور بیست و ششم اغراق و آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیار است اما درینجا بطول
نپرداخت و بیک نوع اغراق مختصر ساخت و آن اینست که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل ممکن و از روی عادت محال
باشد چنانچه درین بیت عرفی گوید بیت ما از انجام خویش بدید دلش بسوخت * دشمن که هیچگاه مباد از بکام ما
مراد اینکه ما بحدی بی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد اگر چه اغراق نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت
مستبعد و این قسم مثال غلوست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت هر دو ممتنعست چنانچه نظامی فرماید بیت
ز سم ستوران دران پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * آصفی گوید بیت ز موج خیز سرشکم
سپهر سر هامون را * که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را * هفت زمین و هفت آسمان مشهورست در پنصد بیت
از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی سرشک منزل فرهاد جای
مجنون شدن نیز بعید العقل است یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون بیابانست پس از موج خیزی سرشک او
بیابان پر از آب گردید مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده است بیست و هفتم جمع و التفریق و التقسیم
این صنعت سه قسمست اول جمع تنها و آنچنان باشد که شاعر دو چیز را یا چند چیز را از یک حکم جمع کند مثالش
نصرتی گوید بیت آسمان بر تو عاشقست چو ما * لاجرم همچو ماش نیست قرار * شاعر درین بیت خود را و آسمانرا
بحکم بیقراری جمع نموده دوم تفریق تنها آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند فرق ظاهر کنند
مثالش حافظ فرماید بیت دست ترا با ابر که یارد تشبیه کرد * کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن * دیگر
شاعر گوید بیت زین چکد آب و آن ببارد خون * مژهٔ من کجا و ابر بهار * سوم تقسیم تنها آنست که چند چیز
یا یک چیز را با دو چیز ذکر سازند بعد از ان بهر چیز از ان چیزی را منسوب نمایند مثالش خاقانی گوید رباعی
دستیکه گرفتی سر آن لعبت ... ست * پائی که زده وصل نفسی پیوست * زان دست کنون در گل غم دارم پا ...

زان پای کنون بر سر و اندام دست ٭ چهارم جمع بالتفریق آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از ان
فرق نماید مثالش بیت جهمت چو جامی انست رفیع ٭ آن تو تخت و آن خصمت دار ٭ پنجم جمع بالتقسیم آنست که اول
چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد از ان هر یک را بچیزی منسوب نماید مثالش بیت بیتو چو شمع کرده ام خنده گریه کار
خود ٭ خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود ٭ ششم جمع بالتفریق و التقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند
بعد آن جدا جدا التقسیم نمایند جامی گوید قطعه همچو چشم تو نگرست لبش ٭ این با آب آن بلولوی شهوار ٭ آب این تیره
آن روشن ٭ این گه گریه آن گه گفتار ٭ درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز انرا بدینصورت
تفریق نموده که چشم من از آب تونگرست و لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا التقسیم ساخته که آب چشم
من تیره یک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن است وقت گفتار لبست ٭ هشتم تفسیر و آن چنانست که شاعر
در یک بیت یا زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج بتفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر باز علحده
علحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید قطعه ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تا جهان باقی بود مر شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته ٭ آنچه بندد پای دشمن آنچه بکشاید حصار است ٭ نهم استدراک آنست
که شاعر مصرع اول بیت بهجوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد بعد آن مصرعه دیگر بکیفیت بگوید که
مدح شود مثالش عنصری گوید بیت اثر میر نخواهیم که بماند بجهان ٭ میر نی میر نخواهیم که بماند بجهان ٭ و این را
مدح بمایشبه الذم خوانند سی ام کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات خود را با حکمت و موعظت و شکایت روزگار
گوید مثالش قطعه زبس سپیدی که این روزگار با من کرد ٭ سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت ٭ سواد عهد
جوانی مشتاب کرده بیفت ٭ ز گرد مرکبها و عارضم غبار گرفت سی و یکم ابداع آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که
معنی بدیع داشته باشد مثالش رودکی گوید بیت هست گیتی تا آدمی نماند بجای ٭ همین بود تا آدمی نماند فقیر
سی و دوم تعجب آنست که شاعر چیزی شگفتی در بیت نماید مثالش بیت نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی ٭
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی ٭ سی و سوم حسن التعلیل و آن چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید
که این را سببی بنهد مثالش عنصری گوید بیت زبهر آنکه همی گرید ابر بی سببی ٭ همی بخندد بر ابر لاله و گلزار ٭ خندیدن
خندیدن لاله و گلزار ازین سبب است که ابر بی سبب میگرید سی و چهارم التشبیب آنست که صفت حسن معشوق
و حال خویش و عشق آورده و این تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهور است سی و پنجم تتبیع آن زینت آواز در حلق
گردانیدنست و در اصطلاح ارباب صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت خود بر یک قافیه بیارد و در میان آن
بیت بیگانه داخل نماید برای تخیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت هموزن و همقافیه باشد سی و ششم عکس آنست که
شاعر یک مصرع بگوید که اگر آنرا عکس کنند یعنی معکوس خوانده شود همچنین باشد مثالش حافظ [illegible] بیت [illegible]

ندارد و بید دوست زندگانی * بید دوست زندگانی ذوق جهان ندارد * و این را مقلوب مثنوی گویند تا صنعت
صنایع لفظی و معنوی والله اعلم بالصواب چراکه بنده تا قلیل ورا ولیست آنچه در کتب اساتذه معتمد دید آن بهره مند گردد
گلزار سوم مشتمل بر دو گل گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم گل دوم در عروض گل اول در ابتدای شعر و
اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله در لغت دانستن و دریافتن و در اصطلاح سخن موزونست
که قافیه داشته باشد و با معنی بود و شاعر بمعنی عالم و دانا و در اصطلاح شخصیکه بر اینچنین کلام قادر باشد و صحیح الوزن
و غیر صحیح الوزن بداند اول حضرت آدم علیه السلام در مرثیه هابیل در وقتیکه قابیل و ابل (؟) [illegible] شعر گفته که ترجمه
مطلعش بزبان تازی * بیت * تغیرت البلاد و من علیها * فوجه الارض مغبر قبیح * و بعضی شعر فارسی از بهرام گور
[illegible] آن [illegible] مصرع [illegible]
[illegible] اول کسیکه بنیاد [illegible] دو بیت و شعر [illegible] اول قصیده
آن معنی قصد کرده شده و در اصطلاح اشعار چندیست که هر دو مصرع بیت اول و قافیه داشته باشد کم از بیست و پنج
بیت و بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن [illegible] شاعر و قصدش [illegible] ظاهر گردد دوم غزل
و آن بمعنی سخن گفتن با زنان عشقبازی کردنست و اقل آن پنج بیت و اکثر آن یازده بیت است و در آن ذکر حسن و
عشق و محبت و فراق یار و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد سوم
قطعه بمعنی بریدن و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده اما فرق آنست که هر دو مصرع
بیت اولش قافیه ندارد و دیگر مصرع تا آخر بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر مصرع ثانی هر بیت
کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحر گفته میشود چهارم مثنوی آنست که شاعر هر مصرع بیت
را قافیه باید و تعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد بگوید و چهار بحر وزن برای آن مخصوص است تقارب مثمن
رمل مسدس هزج مسدس سریع مسدس پنجم رباعی و دوبیتی را گویند و آن غیر از بحر هزج گفته نمیشود ذکر آن عنقریب
در گل دوم این گلزار خواهد شد ششم مربع آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه مختلف الالفاظ و
[illegible] بگوید و بعد آن در آخر [illegible] قافیه [illegible] هفتم مخمس آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید [illegible] هشتم
مسدس آنست که بند چهار مصرع [illegible] آن یک بیت دیگر بوزن دیگر قافیه دیگر بگوید نهم ترجیع بند که [illegible]
بصورت مثنوی گفته در آخر آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند لفظ [illegible]
[illegible] که در زیر مطلع [illegible] مطلع گویند اگر [illegible] آخر بیت را گویند و دیگر ابیات بیت القصیده
و بیت الغزل [illegible] گویند [illegible] بفتح با و سکون یای تحتانی بمعنی خانه
است وجه مشابهت [illegible] غزل آنست که از خانه [illegible] بیت شعر نیز [illegible]

سلمه
ونیز چیزی که بنده تاقلیل ورا ولیست جا بگیرم [illegible] نقل مطالب از کتب اساتذه بالفاظ نموده هست صحیح [illegible]
[illegible] خود را کار فرموده [illegible]
سلمه
از ایجاد مولف [illegible]
[illegible]

ابرو شاعر ست و خانه را زمین و سقف و میخ و رسن و پلاس و کرباس و نقاشی میباید زمین بیت شعر مضمون است یعنی
کسیکه اراده تیار کردن خانه میدارد اول تلاش زمین مینماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و سقف بیت
شعر قافیه است یعنی تا سقف حد و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر با هم قافیه ست و ستون و میخ شعر وزن است
یعنی بصورتیکه از میخ و ستون خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعر ست و بصورتیکه خانه از کرباس
و پلاس طیار میشود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمیکه آرایش خانه است همچون قسم نقاشی بیت
شعر از صنائع لفظی و معنوی است در خانه دو طبقه در میباشد که ببندند یا بکشایند از کشادن و بند کردن یک طبقه در بند هم نمیشود
کشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه نبندد و نکشاید معنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع نخوانند و بصورتیکه
اندرون خانه از در می درآید همچنین خیال مردم تا بدرون مدعای بیت از هر دو مصرع می درآید گل دوم در عروض
چرا نکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن و قبح و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و مقفی او از هم
اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون باشد و شعر که میگوید موزون نیست لیکن دست فکرش از تقطیعش و غیره کوتاه شاعر
نمیگویند بدانکه واضع علم عروض خلیل بن احمد است که در مکه معظمه بود و عروض بضمتین هین و در معانیست یکی از اسمای
مکه معظمه است لهذا به تیمن و تبرک این علم عروض نام کرده و عروض میزان شعر است و موزون آنست که موافق وزن باشد
و ناموزون آنست که موافق وزن نباشد پس هر موزونی را میزان در کار و وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند
بفتح تای منقوطه و سکون قاف و کسر طای مهمله در لغت پاره پاره کردن است و در اصطلاح اجزای بیت را با اجزای
اصول افاعیل موازنه نمودن است و هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع معتبر است اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد
در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود اول را ملفوظ مکتوب و ثانی را مکتوب غیر ملفوظ گویند ملفوظ غیر مکتوب
آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشدد که در تقطیع دو محسوب میشود مانند تای تتبع درین بیت
بیت تتبع بهر گوشه یافتم ۔ ز هر خرمنی خوشه یافتم ۔ تتبع فعولن بهر گو فعولن شه یا فعولن فتم فعل مانند
درین بیت حافظ بیت ۔ ببوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید ۔ ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
تقطیعش ببوی نا مفاعیلن فه کاخر مفاعیلن صبا زان طر مفاعیلن ره بگشا ید مفاعیلن مانند این الف ممدوده
نزدیک عروضیان بحساب دو الف است اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعل است و آواز و آتا و بر وزن فا
فعلات است و همچنین داود و طاوس نیز بحساب دو واو است داود فعلات طاوس فعلان و همچنین یاییست که از کسره
کسره بهم رسد و در تقطیع بدینصورت نوشته شود بیت در دستی دوستان آه و فغان نیست ۔ کاهش جان طبیب
و درد نهان نیست ۔ در دستی مفتعلن دوستا فاعلن آه و فغا مفتعلن نیست فاعلات کاهش جا مفتعلن نی
طبیب فاعلات و درد نها مفتعلن نیست فاعلات مکتوب غیر ملفوظ آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون

واو خواب و خواجه و خواست و غیر آن مثالش بیت خواب بخواست که در چشم من آید بتو ∴ این خیالیست که
در خاطر خواب افتاده ∴ تقطیعش خاب می خا فاعلاتن سکدر چش فعلاتن ممناید فعلاتن سن لی تو فعلن ای خیالی
فاعلاتن سکدر خا فعلاتن طر خا لف فعلاتن تاده فعلن و واو عطف گاهیکه ملفوظ نشود در حرکت است و در تقطیع
معتبر نیست مثالش بیت دو کس را که باشد بهم جان و هوش ∴ حکایت کنانند و لبها خموش ∴ تقطیعش دو کس را فعولن
که باشد فعولن بهم جا فعولن نهوش فعول حکایت فعولن کنانند فعولن و لبها فعولن خموش فعول این واو در تقطیع محذوف
گشته و گاهی که ضمه ما قبلش نیز خوانده شود در تقطیع معتبر است مثالش مصرع گه بیند و پرده پوشد بحلم ∴ تقطیعش
گهی بی فعولن ند و پر فعولن ده پوشد فعولن بحلم فعول و مانند این واو الف است که مکتوب گردد و متلفظ نباید و حرف
ما قبلش که ساکن است برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش بیت و گر بر رفیقان نباشی شفیق ∴ بفرسنگ بگریزد
از تو رفیق ∴ الف مذکوره در تقطیع محذوف شود و بدین صورت بفرسن فعولن گبگری فعولن زدز تو فعولن رفیق فعول و
این الف را عروضیان الف وصل گویند ازین جهت که حرف قبل و با حرف بعد او وصل میگردد و نون ساکن که بعد
واو و یا و الف ساکن میان مصرع افتد در تقطیع معتبر نشود مثالش بیت نگردن کشان را بگیر و بخور ∴ نه غدر آورد
چرا نیست جور ∴ تقطیعش نگردن فعولن کشارا فعولن بگیر و فعولن بخور فعول ∴ نغدر آ فعولن ور آنرا فعولن چرا نیست فعولن بجو
فعول و اگر در آخر مصرع در آید حذف کردن نباید مثالش بیت قبا گر حریرست و گر پرنیان ∴ بناچار حشوش
بود در میان ∴ تقطیعش قبا گر فعولن حریرس فعولن تگر پر فعولن نیان فعول بناچا فعولن رحشوش فعولن بود در فعولن
میان فعول ∴ های مختفی مانند های بنده و گریه و خنده گاهی در تقطیع محسوب نباشد مثالش بیت حال دل
گفتم تغافل کرد و خوار گریه ام بیمن ∴ گریه کردم خنده زد بلی آشنایی را ببین ∴ تقطیعش گریه کردم فاعلاتن خنده زد بی
فاعلاتن آشنایی فاعلاتن را ببین فاعلن و گاهی در تقطیع محسوب شود و بجای آن الف نویسند مثالش ع
خنده چه کنی بگریه من ∴ تقطیعش خندا چه مفعول کنی بگ مفاعلن ریه من فعولن های مختفی خط منحنی که آنرا عوام الناس همزه
خوانند بتعبیر اضافت یا بتعبیر یای وحدت و غیره بر آن قرار گیرد در هنگام تقطیعش هر دو یا محسوب شود مثالش
بیت الهی غنچه امید بگشا ∴ گلی از روضه جاوید بنما ∴ تقطیعش بدین صورت میشود الهی غن مفاعیلن
چه ای امی مفاعیلن دبگشا فعولن گلی از رو مفاعیلن ضئی جاوی مفاعیلن دبنما فعولن و هرگاه دو ساکن در میان
واقع شوند هنگام تقطیع ساکن اول بجا ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش مصرع زان نرگس مست شد
دلم باده پرست ∴ تقطیعش زانرگ مفعول سمستشد مفاعلن دلم باده مفاعیلن پرست فعول اگر سه ساکن در میان مصرع
چون کیست و چیست و غیر آن جمع شوند ساکن سیوم حذف شود و دوم متحرک شود و اول بحال ماند مثالش
مصرع کیست کانرا راحت ... ∴ تقطیعش کی سکانرا فاعلاتن راحتو ران فاعلاتن ...

دری وزن فاعلاتن یا نگشت فاعلات و اگر در آخر مصرعه سه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف شود و دوم بحال
ماند مثالش بیت بر در علم یکی ره پوشیده نیست * که پیدا و پنهان به نزدش یکیست * تقطیعش بر وزن فعولن
یکی ره فعولن پوشی فعولن ده نیس فعول که پیدا فعولن و پنهان فعولن به نزدش فعولن یکیس فعول حروف
ملفوظه غیر مکتوبه مکتوبه غیر ملفوظه آنچه مذکور شد بر آن منحصر نباید داشت که غرض تنبیه بود چون این را بدانستی
حالا باید دانست که عروضیان رکن آخر مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول
مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هر چه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو است
شاعر گوید بیت صدر است و عروض و ابتدا انگه ضرب * هر چیز که در میانه باشد حشو است * میزان بکسر میم و سکون یای
تحتانی و فتح زای معجمه بمعنی ترازو و عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند بفتح بای موحده و سکون حای
مهمله و آن در لغت دریاست و موزون بمعنی سنجیده شده درینصورت میزان شعر بحر بیست که بآن شعر را وزن کنند
و عروضیان نوعیت حرکات میزان و موزون جایز نداشته اند هنگام وزن کردن حرکات و سکنات میزان و
موزون برابر میکنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که بنا بر تقابل ضمه بای بلبل فای فعلن نیز مضموم باشد
مانند صرفیان مگر هر دو لام ساکن بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابر فا و لام فعلن
متحرک و طوطی بر وزن فعلن طای اول طوطی برابر فای فعلن متحرک و واو برابر عین ساکن طای دوم طوطی برابر لام
فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن و ارکانیکه بحور از آن مرکب اند عروضیان در هشت لفظ منحصر یافته اند
و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دو است فعولن * فاعلن * سباعی شش مستفعلن * مفاعیلن * فاعلاتن * مفاعلن *
مفاعلتن * متفاعلن * مفعولات این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد مرکب از سه چیز است سبب و وتد و
فاصله اول سبب و آن دو قسمست سبب خفیف سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف اول او
متحرک باشد و دوم ساکن چون گل و دل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفیست که دو حرف او متحرک باشند مانند گله و گله
حرف ها که در میان امثال این الفاظ مینویسند برای بیان حرکت ما قبل درینصورت در گله و گله دو حرفست سبب اول را
خفیف و ثانی را ثقیل ازینجهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن بتلفظ سبکتر است از دو متحرک متواتر دوم وتد و آن نیز
دو قسمست وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو متحرک یک ساکن باشد چون چمن و سمن وتد مفروق
آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن در میان دو متحرک باشد چون لاله و ژاله مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع
کرده شده چون در وتد مجموع دو حرف متحرک باهم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا نیز مفعول
از فرق بمعنی جدا کرده شده چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند و در میان ایشان حرف
ساکن حائل است مفروق نام شد سوم فاصله و آن نیز دو قسمست صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را

گویند که سه حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صنما و بنا فاصله کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشند و حرف پنجم ساکن مانند فکنمش و شکنمش صغری بضم صاد مهمله یعنی خردتر و کبری بضم کاف تازی بزرگتر پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تالیف کلام موزون با اجتماع این ارکان سه گانه خوب میشود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته بیت هر دم بیت دارم زاری نه از غم تا کی زارم دارم کی درین شعر فقط اسباب آمده و اوتاد و فواصل را دخل نداده و از اوتاد فقط چنانکه بیت سوم اگر گذر کنی نهی عجب نهی عجب * بر وجه بیت از نظر کنم نهی طرب نهی طرب * و نه از فواصل محض مانند بیت پسر انگشت لب خوش بسرا * بسر و دو خوش بنواز هرا * پس تالیف کلام با اجتماع این ارکان لابد است چه اگر هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور است فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف فاعلن بعکس آن * مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن بعکس آن فاعلاتن وتد مجموع میان دو سبب مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر فاصله صغری متفاعلن بعکس آن مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مجموع وآنچه ازین اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع است پنج و شش بیش نیست مفاعیلن فاعلات مستفعلن مفعولات فعولات فعولن و هر یک را از اصول هشتگانه فروعی چند است که بسبب تغیر که عروضیان آنرا زحاف خوانند حاصل میشود بنابران در بیان زحاف و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضرور است فصل زحاف مفاعیلن دوازده است و فروع آن شانزده زحاف اول تسبیغ و آن زیاده کردن الفست در سبب خفیف آخر رکن مفاعیلان شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن است تا مفاعلن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیل بضم لام بماند چهارم خرم اسقاط متحرک آن وتد مجموع مفاعیلن که میم است فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم خرب اجتماع کف و خرم است کف عبارتست از اسقاط ساکن هفتم و خرم حذف متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس در مفاعیلن فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند ششم شتر اجتماع خرم و قبض است یعنی اسقاط متحرک اول از وتد مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یاست فاعلن بماند هفتم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن که لن است مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر کنست و اسکان حرف ماقبل آن پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن تا مفاع بماند فعول بجای آن نهند دهم خب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا بماند فعلن بجای آن نهند یازدهم زلل اجتماع هتم با خرم است فع شود دوازدهم بتر در رکن مفاعیلن اجتماع خب و خرم است و خب افگندن هر دو سبب خفیف در مفاعیلن باشد مفا ماند چون خرم راه یابد فع شود اما فروع آن مفاعیلان مسبغ مفاعلن مقبوض مفاعیل بضم لام مکفوف مفعولن اخرم مفعول بضم لام اخرب فاعلن

ابتر فعولن محذوف مفاعیل بسکون لام مقصور فعول اهتم فعل مجبوب فاع ازل فع ابتر مفاعلان مقبوض مسبغ
مفعولان اخرم مسبغ فاعلان اشتر مسبغ فعولان محذوف مسبغ زحافات فاعلاتن ده است و فروع آن سیزده
اول تسبیغ زیاده کردن الفست و سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن نهند دوم خبن
اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکنست فعلاتن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف آخر آخر رکنست تا فاعلات
بضم تا بماند چهارم شکل اجتماع خبن و کف ست پس فعلات بماند بضم تا پنجم حذف اسقاط سبب خفیف آخر
رکنست فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند ششم قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف آخر رکنست و اسکان
ما قبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش برند هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلاتن مع ساکن
وتد مجموع و اسکان ما قبلش پس از فاعلاتن فاعل بماند بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم تشعیث
اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلاتن که لا است فالاتن بماند مفعولن بجای آن نهند نهم جحف در فاعلاتن آنست
که سبب خفیف اول با وتد مجموع بیندازد پس تن بماند فع بجای آن نهند دهم ربع اجتماع و قطع و خبن است در فاعلاتن
پس فَعْل بماند اما فروعش فاعلیان مسبغ فعلاتن مخبون فعلیان مخبون مسبغ فاعلات بضم تا ی مکفوف فعلات بضم
تا مشکول فاعلن محذوف فعلان بکسر عین مخبون مقصور فعلن بسکون عین مقطوع مفعولن مشعث فعلان مقطوع
مسبغ فعل مربوع فع مجحوف مسبغ زحافات مستفعلن هشت است و فروع آن سیزده اول ازاله زیاده کردن الف است
در وتد مجموع آخر رکن علت مستفعلان شود دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکنست متفعلن بماند مفاعلن
بجای آن بگذارند سوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست که ابتدای رکن بفاصله آید و بعد آن وتد مجموع
بود مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند چهارم قطع اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبل آنست مستفعل بسکون
لام بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم تخلیع اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن نهند ششم خبل اجتماع طی و خبن است که
مرکبست از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم ست متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند هفتم ترفیل زیاده کردن سبب خفیف
آخر وتد مجموع مستفعلن که علن ست مستفعلن تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیفست از
دو سبب که در اول رکن بی فاصله آید تفعلن بماند و فاعلن بجای آن آرند اما فروع آن مستفعلان مذال مفاعلن مخبون
مفاعلان مخبون مذال مفتعلن مطوی مفتعلان مطوی مذال مفعولن مقطوع فعولن مخلع فعلتن مخبول مفاعلن مرفوع فاعلان
مرفوع مذال مستفعلاتن مرفل مفاعلاتن مخبون مرفل مستفعلاتن مطوی مرفل زحافات مفعولات نه است و فروع آن
یازده اول خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اولست که فاست مفعولات بماند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند
دوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست مفعلات بماند فاعلات بجای آن نهند سوم خبل در مفعولات اجتماع
خبن و طی باشد پس معلات بماند فعلات بجای آن نهند چهارم وقف اسکان تای مفعولات بود پس مفعولان بجای آن نهند

پنجم کسف اسقاط تای مفعولات است مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند ششم صلم اسقاط وتد مفروق مفعولات
باشد مفعو بماند فعلن بجای آن نهند هفتم جدع اسقاط هر دو سبب خفیف و اسکان تای مفعولات است لات بماند
فاع بجای آن نهند هشتم نحر اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تای وتد مفروق است لا بماند فع بجای آن نهند نهم رفع
اسقاط یک سبب خفیف از رکن مفعولات عولات بماند مفعول بجایش آرند اما فروع آن مفاعیل بضم لام مخنون مفاعیل
بسکون لام مخنون موقوف فاعلات بضم تای مطوی فاعلات بسکون تای مطوی موقوف فعلات بضم تای مخبول
فعلات بسکون تای مخبول موقوف مفعولان موقوف مفعولن مکسوف فعلن اثلم فاع مجدوع فع منحور مفعول مرفوع زحافات
فعولن هفت و فروع آن هشت است اول تسبیغ زیاده کردن الف است میان سبب خفیف فعولن که لن است فعولان شود
دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف فعولن که نون است فعول بضم لام بماند سوم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف
که نون و اسکان ماقبل که لام است فعول بماند چهارم حذف اسقاط سبب خفیف فعولن که لن است فعو بماند فعل بجای
آن نهند پنجم بتر اسقاط وتد مجموع فعولن که فعو است لن بماند فع بجای آن نهند ششم ثلم اسقاط متحرک اول وتد
مجموع فعولن که فا است عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند هفتم ثرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع
فعولن که فا است و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون است عول بماند فعل بسکون عین و ضم لام بجای آن نهند اما فروع
آن فعولان مسبغ فعول بضم لام مقبوض فعول بسکون لام مقصور فعل بفتح عین محذوف فعلن بسکون عین اثلم فعلان
اثلم مسبغ فعل بسکون عین اثرم فع ابتر چون اصول و اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شد
بدانکه از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود و جمله بحور نوزده بحر است طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل
منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متدارک متقارب ارکان سالم طویل مثمن مرکب
از خماسی و سباعیست فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش بیت چگویم نگارا که با من جفا کردی * قرارم
ز دل بردی ز صبرم جدا کردی * ارکان مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و سباعیست فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
دو بار مثالش بیت بیوفا یارا الهی یاد غمخواری بکن * عاشق بیچاره را چاره کاری بکن * ارکان سالم بسیط
مثمن مرکب از سباعی و خماسیست مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار مثالش بیت چون خانه وشمن روز و شب
دائم در حسرت * باشد که جانان من افتد نظر ناگهت * ارکان سالم بحر وافر مثمن مرکب از سباعی مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن دو بار مثالش بیت بیا بنشین دمی بر من از غم تو بصد الم * چو روی خوشت نمی نگرم
چه حاصل از نگه دیده درم * ارکان سالم بحر کامل مرکب از سباعیست متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار مثالش
بیت بعشوه بر قد دلکشش گهی الصبا گذری کنی * بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی * این پنج بحر که مذکور
شد خاصه زبان عربیست یعنی پارسیان درین بحور شعر کمتر گویند بنابران نوشتن اشعار و زحافات بحور مذکور ضرور

نهاده‌اند باقی چهارده بحر هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب
متدارک که مشترک ست در میان عرب و عجم بتفصیل می‌نویسند اول بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
دو بار مثالش بیت اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن * دگر میل خزان در دی نگاه جانب ما کن * هزج
بفتحتین های هوز و زای معجمه و سکون جیم تازی آواز با سرود خوش آینده است و مثمن آنست که هشت رکن داشته باشد
و سالم آنست که نقصانی در وی راه نیابد یعنی بارکانش زحافات واقع نشود هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
دو بار مثالش بیت زهی رویت بخوبی گل دهانت غنچهٔ خندان * قدت سرو روان دل خطت ریحان باغ جان * درین بیت
عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت دلم برون
شد از غمت غمت ز دل برون نشد * زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد * هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن
مفاعیلن دو بار مثالش بیت سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن * یک دو جام می درکش دور نوش گردان کن * درین بیت
چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت گل خیمه بصحرا
زد خیز ز هوسی دارد * پای بگلستان آن گرد سرسبزی دارد * درین بیت چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب
مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت هر صبح خرد بشتی ز دل تنگ برآریم * فریاد ز هر فان شب
آهنگ برآریم * درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو ها مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت آسوده دلا حال دل زار چه دانی * خونخواری عشاق جگرخوار چه دانی
درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو ها مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل
مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت ترا لعل شکرریز و مرا چشم گهربار * ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار * درین بیت
عروض و ضرب مقصور است و صدر و ابتدا و حشو ها مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش بیت مرا بیست آن تحفه که با یار نشینم * و درون ریش جگر چاک دل افگار نشینم * درین بیت عروض و ضرب
محذوف است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثالش بیت کجائی ای غزال مشکبوی من *
برآ هرگز نمی‌آئی بسوی من * مسدس یعنی شش کرده شده از تسدیس هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
دو بار مثالش بیت گرفتاریم زلف دوتائیم * اسیر حلقهٔ دام بلائیم * درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم
هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش بیت جفا و جور او بسیار دیدم * ولیکن میوه‌ای باغش نچیدم *
درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش
بیت غم کاست از آن ماه دل افروز * دلم سوخت از آن شمع جهانسوز * درین بیت عروض و ضرب مقصور است باقی
ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت دل آزار و جفاکار نگاری *

جز آزار دلم کار ندارد ❊ درین بیت عروض و ضرب محذوفست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف
مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش بیت ای آنکه چو عقیق زان فشانم ❊ کز لعل تو میدهد نشانم ❊ درین بیت صدر و ابتدا
اخرب است حشوها مقبوض و عروض و ضرب محذوف هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت
هر چند تو شاه و ما گدائیم ❊ دامن مفشان که آشنائیم ❊ درین بیت صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مقبوض و عروض و ضرب مقصور
هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت صد بار هم پیش اگر کشتی زار ❊ برخیزم تا کشتی دگر بار
درین بیت صدر و ابتدا اخرم است و حشوها اشتر عروض و ضرب مقصور هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش
بیت بقد سرو گل اندامی ❊ خوش شاد و فتنه که بیجز آئی ❊ مربع مفعولست از ربع یعنی چهار کرده شد هزج مربع مکفوف
مقصور مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت بیا ای بت بد خوی ❊ بیار ای رخ گل بوی ❊ درین بیت صدر ابتدا مکفوفست
و عروض و ضرب مقصور هزج مربع مکفوف محذوف مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت ز زلفت تیغ جفا ❊ ز لبت کام مراد ❊
هزج مربع اخرب مفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت آن غنچه خندان کو ❊ آن لعل سخندان کو ❊ دوم بحر رجز مثمن
سالم مستفعلن هشت بار مثالش بیت ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو ❊ در آرزوی مردم از حسرت دیدار تو ❊
رجز بفتحتین رای مهمله و جیم تازی در لغت اضطراب و حرکت است رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار
مثالش بیت یارب چه شد کان ترک من ترک محبان کرده است ❊ آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است
درین بیت عروض و ضرب مذال و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش بیت تا چو آئینه دلا با همه
یکرو کنی ❊ دیده جان آئینه آن رخ نیکو کنی ❊ رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت
ای ز تو کوه غم بود بر دل مبتلای من ❊ نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من ❊ درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن مخبون
رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم ❊ چو نیست ره
سوی تو ام بام و در همی نگرم ❊ رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش بیت ای هر گزم نارفته از پیش نظر ❊ روی بهی
بحسنم مرحمت سویم نگر ❊ رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش بیت نیست مرا جز تو یاری دگری ❊ نیست مرا جز تو
نگاری دگری ❊ رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش بیت کنون که گردد از بهار خوش هوا ❊ فزون شود بهر دلی
درون هوا ❊ رجز مسدس مخبون مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت کیست برد دل من از هوای تو ❊ کو دگری
که دل دهم بجای تو ❊ رجز مربع سالم مستفعلن چهار بار مثالش بیت عاشق شدم بر دلبری ❊ سنگین دلی سیمین بری
رجز مربع مطوی مفتعلن چهار بار مثالش بیت ای لب تو مرهم من ❊ وی غم تو همدم من ❊ سوم بحر رمل مثمن سالم
فاعلاتن هشت بار مثالش بیت هر کسی دامن کشان در پای گل با گلعذاری ❊ من نشسته در بیگی خاری و در دل خار خاری
رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش بیت شکرت را شده ریحان سیه مور ز لب ❊ مگسی نیز نخواهیم که کند سایه بر لب

خواجه عصمت الله بخاری رمل مجنون را مثمن نموده رکن بنا کرده و آن این است بیت رنگ رخسار دور گوش
و خط و خد و قد و عارض و خال لب ای سرو پریروی سمن سینه شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت
و بلال طرف چشمهٔ کوثر ❊ رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش بیت روز ما را ساخت
چون شب تیره آسمان از فراق ❊ چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق ❊ درین بیت عروض و ضرب
مقصورست و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش
بیت گر بدانی قیمت یکبار موی خویش را ❊ کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را ❊ درین بیت عروض
و ضرب محذوفست و باقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول فعلات فاعلن فعلات فاعلن دو بار مثالش بیت
پسر او نازنینا بکرشمه گاه گاهی ❊ مگذر ز التفات ای التفاتی بفتادگان نگاهی ❊ درین بیت چهار رکن مشکول
و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش بیت منم
و خیال یاری شب و روز با جوانان ❊ ز خط خوش تو با خود رقم خیال خوانان ❊ درین بیت صدر و ابتدا
و جزو آخر حشو مشکولست و عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان سالم رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات دو بار مثالش بیت باز بوی گل مرا دیوانه کرد ❊ باز از عقلم صبا بیگانه کرد ❊ درین بیت عروض
و ضرب مقصور باقی سالم رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت مانده ام از یار دور
و زنده ام ❊ زین گنه تا زنده ام شرمنده ام ❊ رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار
مثالش بیت آن چه رخسار و چه زلف و چه لبست ❊ و آن چه خط خوش و خال عجبست رمل مسدس
مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت هر دو نرگس او میدانند ❊
جادوی که غمزه او بیچواند رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش بیت چشم آن دلبر که گاهی
افکنی سوی هم نگاهی ❊ رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش بیت دل من هیچ نپرسد ❊
اگرت عشق نوزند ❊ چهارم بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش بیت
ابر بهار گریان و این چشم خونفشان هم ❊ بلبل بباغ نالان و عاشق بنالان هم ❊ درین بیت چهار رکن
اخرب و چهار رکن سالمست مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مثالش
بیت لعل تو نوش خند است کام شکر دهان ❊ سرو داشت پیروی از قد نکته دامان ❊ درین بیت عروض
و ضرب مسبغ باقی ارکان مانند بیت اول است مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلن دو بار مثالش بیت گیرم که نیست پرسش از افتادگان شنت ❊ کم زانکه نیست آگهی
و یاد وارهنت ❊ مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش

و چهار کلرا

بیت خوشا موسم بهار که هر طرف جویبار ✻ نهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار ✻ مضارع مسدس مکفوف
محذوف مفاعیل فاعلات فعولن ✻ دو بار مثالش بیت خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن ✻ خوشا میوهٔ وصال
تو چیدن ✻ مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش بیت ای کرده
گرد باد زشت خرمن ✻ گریان ز حسرت تو باران من ✻ پنجم بحر سریع مسدس مطوی موقوف مفتعلن
مفتعلن فاعلات دو بار مثالش بیت با تو مرا سوختن اندر عذاب ✻ به که شدن با دگری در بهشت ✻ و سریع
عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع مجدوع مفتعلن
مفعولن فاع دو بار مثالش بیت ای گل رویت سنبل خیز ✻ زلف سیاهت آتش بیز ✻ سریع مسدس مکفوف
منحور مفتعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت تیغ بکف از ناز بیا ✻ تا شده عمرم سپری ✻ سریع مسدس مکفوف
مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت قطره ز فیض تو گهر میشود ✻ خاک بتاثیر تو زر میشود ✻ ششم
بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت بگذر ای نسیم صبا صبحدم
بطرف چمن ✻ نکهت بیار ازان گلعذار غنچه دهن ✻ مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن دو بار مثالش بیت وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی ✻ حاصل از حیات ای جان یکدم است
گردانی ✻ مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت نیست چو تو سرو چمن ✻
گلعذار غنچه دهن ✻ مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دو بار مثالش بیت ای نگار سیمین بر
به اسیر خود بنگر ✻ مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم فاعلات مستفعلن دو بار مثالش بیت
گر شراب گلگون بود ✻ بی لب تو خون بود ✻ هفتم بحر مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان
دو بار مثالش بیت دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان نیست آن ✻ غبار کز تو رسد نور دیدگان نیست آن ✻
مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش بیت نزد و نیست میسر نظر بروی
تو مارا ✻ چه دولتست تعالی الله از قد تو قبا را ✻ مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
دو بار مثالش بیت ازان گهی که دل من لبوی پابند است ✻ زهی دراز که شبهای انتظار منست ✻ مجتث
مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دو بار مثالش بیت تو نور صبح و من شمع خلوت
سحرم ✻ ز نیستی کن و جان بین که چون همی سپرم ✻ مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت برفت عقل و دل و دین ماند جان تنها ✻ چو آن غریب که ماند
ز کاروان تنها ✻ هشتم بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلات چهار بار مثالش بیت غارت عشقت
رسید رخت دل از یا ببرد ✻ فتنه بکین سر کشید شحنه تجلی بی فشرد ✻ اصل این بحر مستفعلن مفعولات است

چهار بار منسرح مطوی مکفوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت نوش لبت در بر سپید
هوش ببرد از حسن * حمد خداوند را او وهب عنا الحزن * منسرح مطوی مجدوع فاعلات مفتعلن بیت سابع
دو بار مثالش بیت من شنیده‌ام که خط بر آب نویسند * آیت خوبی بر آفتاب نویسند * منسرح منحور مفتعلن فاع
مفتعلن فع دو بار مثالش بیت آنچه تو داری ز حسن ماه ندارد * جاه و جلال تو پادشاه ندارد * نهم بحر خفیف
مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش بیت هر شب از شوق جامه پاره
کنم * عاشقم عاشقم چه چاره کنم * خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار
مثالش بیت مده کرشمه‌ای لعل میگون را * مست کن عاشقان محزون را * خفیف مسدس مخبون مقطوع
مسبغ * فاعلاتن فاعلاتن فعلان دو بار مثالش بیت پیش تو جان نمیتوانم کرد * وز تو جدا سر توانم کرد
دهم بحر مشاکل مسدس مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت ای نگار سیه
چشم و سیه موی * سرو قد نیکو گوی نیکو روی * مشاکل مربع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل
دو بار مثالش بیت روزگار خزانست * یار گردی از انست * یازدهم بحر متقارب مثمن سالم فعولن
هشت بار مثالش بیت ز شاهد پرستی نشانی ندارد * مگر زاهد شهر جانی ندارد * متقارب مثمن مسبغ
فعولن فعولن فعولن فعولان دو بار مثالش بیت زهی ابرویت قبله پاک دینان * نیاز خوش خاطر نازنینان
متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش بیت دلم برد و دست وفائی نداشت *
دلش هم ز غم آشنائی نداشت * متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعل * دو بار مثالش
بیت چکاچاک گرز و شباشاب زه * یکی گفت گیر و دگر گفت ده * متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن
فعلن فعولن * دو بار مثالش بیت آشوب جانی شوخ جهانی * ای اعتقادی نا مهربانی * متقارب
مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش بیت اگر بخوانی ورم برانی * دل حزین را بجای
ورنی * خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده این بیت گفته است
بیت زهی دو زلفت که بر گل تر فگنده سنبل فشانده عنبر * لب چو قندت نبات و شکر قدت بلندت سهی
صنوبر * زهی دو چشمت بخون مردم گشاده تیر و کشیده خنجر * رخ چو ماهت صباح دولت خطت سیاهت
شب معنبر * متقارب مسدس سالم فعولن شش بار مثالش بیت ز درد جدائی حبیبا نیم *
که از زندگانی بجانم * متقارب مسدس محذوف فعولن فعولن فعل دو بار مثالش بیت چو زلفت
فشاند صبا * دل من بیفتد ز جا * دوازدهم بحر متدارک مثمن سالم فاعلن هشت بار مثالش
بیت ای سمن بسته از تیره شب بر قمر * طوطی خطت افگنده پر بر شکر * متدارک مثمن مخبون فعلن

بکسر بین هشت بار مثالش بیت صنما بنما رخ خود جانان برباید * که ترا بود این ‌ازان که مرا پیشه ادرک
مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل دو بار مثالش بیت سنبل سیه بر سمن عذر * لشکر حبش
بر ختن مزن سیزدهم بحر طویل مثمن سالم فعولن مفاعیل فعولن مفاعیل دو بار مثالش بیت چگویم
نگارا که با من چه کردی * قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی چهاردهم بحر مدید مثمن سالم فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت بیوفا یار اگهی یاد غمخواری بکن * عاشق بیچاره را
چاره کاری بکن * پانزدهم بحر بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار مثالش بیت
چون خار و خس سوز و شب افتاده ام در رهت * باشد که بر حال من افتد نظر گهت * شانزدهم
بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن هشت بار مثالش بیت بیا بنشین دمی بیرم من ای صنم تو بصد الم *
چو روی خوشت نگرم چه حاصل ازینکه دیده ورم * وافر مسدس سالم مفاعلتن شش بار مثالش
بیت خوشا سحری که آمدنت کند اثری * ز راه وفا بسوی منت فتد گذری * هفدهم
بحر کامل مثمن سالم متفاعلن هشت بار مثالش بیت بصنوبر قد دلکشی گهی ای صبا گذری
کنی * بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کن * هیجدهم بحر قریب نوزدهم بحر جدید
پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متاخرین است در دیوان هیچیک از اساتذه شعری
دران بحر دیده نشد بنابران بذکر آن نپرداخت بدانکه وزن دو بیتی را که عروضیان رباعی
و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش است از جمله اوزان همین
وزن است که استادان نظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده
و آن بیست و چهار نوع است و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول او مفعولن باشد که اخرم است
و آن نیز دوازده نوع است دوم آنکه رکن اول او مفعول باشد که اخرب است و آن نیز دوازده
گونه است از برای هر قسمی سه رباعی آورده میشود اوزان اخرم * رباعی میخواهم تا بزم
ای طرفه نگار * هر ساعت در پای تو جان بخشم نثار * که بار غم هجران تو ای دیده گهر *
گر باشد هر لحظه مرا پیش تو بار * مفعولن مفعولن مفعول فعول * مفعولن مفعولن مفاعیل فعول * مفعولن
مفعولن فاعیل فعل * مفعولن مفعول مفاعیل فعول * رباعی هر گاه که اشک گلفشان میکشم
دوش * از گل آمد بوی تو رفتم از هوش * چون گفتم با گل ز جمالت سخنی * سنبل ز خیال کرد سوی من
چپ چپ گوش * مفعولن مفعولن مفعولن فاع * مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع * مفعولن مفعول مفاعیل
فعل * مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع رباعی [illegible]

من دانستم چو رست خط گرد رخت * کاحسن سوز درخ تو از چشم ما را * مفعول مفعولن
فع * مفعولن مفعول مفاعیل فع * مفعولن فاعلن مفاعیل فعل * مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع اوزان اخرب * رباعی چون قد تو بجز ادای سیم اندام *
صد دل شده خاک ره شود در هر گام * از جعد تو گر آرد یک شمه شمال * از عاشق شوریده
ربا ید آرام * مفعول مفاعیلن مفعولن فاع * رباعی برخاک درت هر دم رخ بیسائیم
زان روشنی بصر همی افزائیم * باشد که زر در آید از گوهر اشک * محنت کده
خویش همی آرائیم * مفعول مفاعیلن مفعولن فع * مفعول مفاعیل مفاعیلن فع *
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع * مفعول مفاعیل مفاعیلن فع * رباعی
بیمار تو ام جانان حالم بنگر * چون بجهر تو جان دهم بجا کم بگذر * خواهی شوی
آگاه ز حال دل ریش * بین چهره ز خون غرق بخوناب جگر * مفعول مفاعیلن مفعول
فعل * مفعول مفاعلن مفاعیل فعل * مفعول مفاعیل مفاعیل فعول * مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

گلزار چهارم متضمن بر سه گل

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گل اول در تشبیه بدانکه
تشبیه در لغت مانند کردن باشد و آنرا چهار چیز لازم است اول مشبه دوم مشبه به
سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه اول مشبه چیزیکه بمانند کرده دوم مشبه به
چیزیکه باو مانند کنند سوم ادات تشبیه لفظیکه دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی
چون چو مثل مثال همچو مانند وار سان گوئی پنداری همچون مانی مانند
رنگ وغیره است چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترک است میان مشبه
و مشبه به و آن هر چهار چیز درین مصرعه جمعند مصرع چهره یار
چون قمر روشن * چهره یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه
و آن را انواع متعدد است از انجمله تشبیه مشروط است و آن چنانست که دبیر یا شاعر
چیزی را بچیزی مانند کند بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی
مثال از نثر پارسی فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد فلان مانند ابر است اگر
ابر گوهر بارد استادی فرماید بیت ماهی گفتم ترا اگر ماه را گفتار بودی *

سروی گفتم ترا گر سر در رفتار بودی ٭ مثال دیگر محقق سبزواری گوید بیت
اگر موری سخن دارد و گر مویی روا دارد ٭ من آن موری سخن گویم من آن مویم که
جان دارد ٭ از انجمله است تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر مشبه متعدد و مشبه به تنها
ذکر کند مثالش بیت زلف یار و حالت آشفتگان ٭ در پریشانی و تاریکی یک اندیشه
گل دوم در استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت خواستن بود و در اصطلاح
عبارتست از لفظیکه معنی لازم او را اراده نمایند و قرینه بر عدم اراده معنی
وضعی قائم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقهٔ تشبیه باشد و مشبه را
مستعار منه و لفظ او را مستعار و مشبه را مستعار له و وجه تشبیه را وجه جامع گویند
و در استعاره ناگزیر است که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد چنانکه متروک
بود لوازم او مذکور شود چنانکه شخصی گوید بیت دستم روزیکه آب و خاک مجنون
میسر است ٭ بود در کوی جنون آن روز پا در گل مرا ٭ دست فی الحقیقه موضوعست
برای انسان و اطلاق دست بغم استعاره است انسان مستعار منه غم مستعار له
وجه جامع سامان و سر انجام ست چنانچه سامان و سر انجام کار تعلق از دستست
و ساختن چیزی بی دست نمی تواند شد همچنین ساختگی جنون بدون غم
نمی تواند شد سعود سعید سلمان گوید نظم محمدت را همین فروشد سر ٭
سکه عطارد [illegible] ٭ اختر این روزگار ناقص دست ٭ لکدی زد کمال را
محکم [illegible] کنار جهان ٭ خاک در پرشت [illegible] ٭ گل سوم
در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بمعنی
قفو رونده قاعده عرب برین جاریست که هرگاه لفظی را از وصفیت بطرف
اسمیت در آرند تا را در آخر آن می افزایند چون شافیه و کافیه
اسماء رسالهٔ صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح
ارباب شعر حرفی چند است که در آخر بیت در الفاظ مختلف آرند که
در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد
در حینی باشد چنانچه حافظ فرماید بیت ملازمان سلطان که
رساند این دعا را ٭ که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

در هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و دال در هر دو جای ردیف
ست که متحد اللفظ واسطه تکرار آن بعینه واقع شده نظام الدین گنجوی
فرماید بیت پناه بلندی و پستی توی ٭ همه نیستند آنچه هستی توی
٭ پستی و هستی قافیه توی ردیف خاقانی گوید بیت عیدست پیش از صبحدم
مژده بخمار آمده ٭ بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه پیدار آمده ٭ خمار و دیدار
قافیه آمده و ردیف را قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم نیست ٭ بدانکه روی
اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نمی شود و چهار حرف پیش
از روی و چهار بعد از روی لاحق میگردد چنانچه شاعر گوید قطعه
قافیه در اصل یک حرف ست و هشت آن را تبع ٭ چار پیش و چار پس این
نقطه آنها دائره ٭ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی
٭ بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نائره ٭ چهار حرف که پیش از روی
باشند تاسیس و دخیل و ردف و قید است اما تاسیس الفیست که یک
حرف متحرک میان او و روی واسطه بود چون الف یاور و خاور و کامل و عامل
و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چرا که قافیه یاور و خاور بر دور و پیکر
سر و قافیه کامل و عامل دل و منزل و مشکل شدن می تواند و دخیل
حرفیست که میان تاسیس و روی متحرک باشد مانند واو خاور و واو یاور و یای
حائل و مائل و های جاهل و کاهل و غیر آن و شعرا رعایت آن در قوافی
جائز نداشته اند عامل را با کامل و یاور را با چادر قافیه می نمایند
و اگر رعایت آن کنند مستحسن میشود و اگر نکنند مستکره نیست و ردف
عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یای
ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی بلافاصله واقع شده باشد و آن
دو نوع ست یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و جهان
و کمان و زبان و مانند واو ستون و زبون و جنون و کنون و مثل یای
چنین و جنین و کمین و غیر آن و دیگر آنکه حرف ساکن واسطه باشد
حرف اول را که الف و واو و یا ست ردف اصلی خوانند و حرف ثانی

ردف زائد و آن شش حرفست خا را سین شین فا نون شاعر گوید بیت ردف
زائد شش بود ای ذوفنون ✽ خا و را و سین شین و فا و نون ✽ خا چون تاخت
و سوخت و ریخت و غیر آن را چون آرد و کارد سین چون کاست و پوست
شین چون داشت و کاشت فا چون تافت و یافت نون چون راند و ماند قید
حرف ساکن غیر ردف که بلافاصله پیش از روی باشد و آن در پارسی
دوازده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان پارسی ✽ ده
و بالاست بشنو ای فتا ✽ با و خا و را و زا و سین و شین ✽ غین و فا و نون و واو و
ها و یا ✽ با چون صبر و جبر خا چون بخت و تخت را چون درد و زرد زا چون بزم و رزم
سین چون بست و دست شین چون دشت و هشت غین چون نغز و مغز
فا چون جفت و خفت نون چون پند و بند و چند ها چون بهر و نهر
واو مانند چون و زبون یا چون نیک و پیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجبست
چهار حرف دیگر که بعد از روی در آید وصل و خروج و مزید و نائره است
وصل عبارت از حرفیست که بروی پیوندد و حرف وصل در پارسی از ده بیش نیست
بیت ده بود وصل پارسی گویا ✽ الف و دال و کاف و ها و یا ✽ حرف جمع و اضافت
و مصدر ✽ حرف تصغیر و رابطست و گویا ✽ الف چون یارا و نگارا دال چون کند و زند
کاف چون عیارک و دلدارک ها چون کرده و پرورده یا چون هستی و پستی حرف جمع
چون خوبان و محبوبان حرف اضافت چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرت
و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف
رابطه چون خلوتست و عشرتست خروج حرفیست که بوصل پیوندد چون خاموشیم و فراموشیم
و خاموشیش و فراموشیش مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی رباعی
آن دل که بدست خویش بشکستیمش ✽ هر چند گسست باز پیوستیمش ✽ القصه ز لب بپای او افگندیم ✽ چون شیشه
بدست بشکستیمش نائره حرفیست که بمزید پیوندد خواه یک حرف مانند شین درین بیت بیت دل که بدست تو سپردستمش
بازده ای جان که نبردستمش ✽ خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش ✽ ای جان
اکنون که نبردستیمش ✽ و رعایت این چهار حرف در قافیه از ضروریاتست چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نمیشود
الحمد لله و المنة که درین زمان بهار یعنی نسخه مسمی به چهار گلزار در مطبع شیخ الله بخش واقع سعادتگنج جامه طبع پوشید

خاتمة الطبع

CALL NO. { ۲۹۱،۵۵ / ن ۱۲ چ   ACC. NO. ۳۲۷۳

AUTHOR

TITLE چہار گلزار

Date	No.	Date	No.

MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.